

سرمقاله

حداقل دستمزدها در سال ۸۴ و هراس از عواقب آن!

"در روزهای آخر اسفند ماه "شورای عالی کار" جمهوری اسلامی حداقل دستمزد کارگران در سال ۸۴ را مبلغ ۴۰۸۶۴ ریال تعیین نمود. قبل از اتخاذ این تصمیم، مبلغین جمهوری اسلامی دست به تبلیغات فریبکارانه ای زده و از "واقعی سازی دستمزد کارگران"، "جبران کسری دستمزدها"، اجرای مصوبه "شورای عالی کار" در سال ۸۲ مبنی بر برطرف کردن "مبلغ عقب افتادگی مزد کارگران" به دلیل رشد تورم در سال های گذشته و عدم افزایش دستمزدها متناسب با رشد تورم صحبت می نمودند. اما تعیین مقدار ناچیزی به عنوان حداقل دستمزد در سال ۸۴ بار دیگر به عینه کذب وعده ها و پوچی تبلیغات دست اندرکاران رژیم را به نمایش گذاشته و موجی از نگرانی و اعتراض و خشم در جامعه کارگری ایجاد نمود."

صفحه ۲

در این شماره می خوانید:

- ۸ مبارزه طبقاتی و جنگ خلق در نپال
- ۱۱ آمریکا و اروپا: تشدید اختلافات امپریالیستی
- ۱۲ انقلاب "گل لاله" در قرقیزستان
- ۱۳ ضد انقلابیون دست و پا چلفتی کوبانی (ترجمه)
- ۱۵ گزارشی از گفتگو با سربازان آمریکایی پناهنده به کانادا
- ۱۷ اعتصاب گسترده دانشجویان استان کبک در کانادا
- ۲۰ شکایت بر علیه ۳۷ شرکت سازنده سلاح های شیمیایی

نکاتی درباره

تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران

(۲)



صفحه ۴

حداقل دستمزدها در سال ۸۴

و هراس از عواقب آن!

منجمد ساخته بود، تقریباً در هیچ سالی از سال های طولانی سلطه ضدکارگری اش اجازه نداده که دستمزدها در حدی افزایش یابد که باعث کاهش قدرت خرید واقعی کارگران نگردد. به همین دلیل هم، علیرغم اینکه تقریباً هر سال مبلغ کمی به دستمزدها افزوده می شود اما کارگران با شدت بیشتری به ورطه فقر و فلاکت سوق داده می شوند.

در اسفند ماه که زمان تعیین حداقل دستمزدها می باشد هر ساله "شورای عالی کار" ادعا می کند که دستمزدها را متناسب با نرخ تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی افزایش داده است اما در عمل همواره نرخ تورم بیشتر از رقمی بوده که "شورای عالی کار" آنرا مبنای عمل خود قرار می دهد. برای نمونه، برای امسال با احتساب رشد ۱۵ درصدی تورم، حداقل دستمزدها ۱۵ درصد افزایش داده شد در حالیکه نرخ واقعی تورم حتی بر مبنای یکسری از منابع دولتی بیش از ۱۵ درصد بوده و حتی خبرگزاری های خود رژیم از "افزایش سرسام آور و نامتناسب بهای اجناس و ارزاق عمومی در نقاط مختلف کشور" خبر دادند. (خبرگزاری کار ایران) همین واقعیت روشن می سازد که چرا چنین افزایشی پاسخگوی نیازهای واقعی کارگران نبوده و آنها را که هم اکنون نیز از تأمین مایحتاج زندگی خود و خانواده شان در مضیقه هستند، با شدت بیشتری به سوی فقر و نداری پیش می برد.

مقایسه مبلغ تعیین شده به مثابه حداقل دستمزد، با نرخ که از سوی خود منابع دولتی برای خط فقر اعلام شده نیز از شکاف عظیمی که میان دستمزد کارگران و هزینه های یک زندگی بخور و نمیر وجود دارد پرده بر می دارد و نشان می دهد که چگونه بر اثر سیاست های ضدکارگری جمهوری اسلامی هر سال بخش بزرگتری از کارگران ما به زیر خط فقر رانده می شوند. سایت

این حالت است که قدرت خرید واقعی کارگران حفظ و تا حدی افزایش می یابد وگرنه حتی افزایش حقوق کارگران متناسب با رشد تورم هنوز به معنای افزایش واقعی دستمزدها و رشد قدرت خرید واقعی کارگران نمی باشد. تازه چنین افزایشی هم، تنها به طبقه کارگر امکان می دهد که سبد هزینه های خانوار کارگری را در حد سال قبل حفظ نموده و تا حدی امکان بازتولید نیروی کار خود جهت فروش آن و تداوم تولید را به دست آورد. در حالی که وقتی افزایش دستمزد کارگران پائین تر از رشد شتابان تورم باشد، عملاً قدرت خرید کارگران کاهش یافته و کارگران قادر نخواهند بود حتی در حد سال گذشته احتیاجات اولیه خود را تأمین نمایند. این درست همان واقعیتی است که کارگران ایران سالهاست شاهد آن می باشند و امسال نیز با میزانی که برای حداقل دستمزد تعیین گردیده- دستمزدی که بسیار پائین تر از رشد تورم است- کارگران با شرایط زندگی باز هم وخامت بارتتری مواجه می باشند.

سالهاست که جمهوری اسلامی، به مثابه رژیم حافظ نظم سرمایه دارانه موجود، می کوشد با جلوگیری از افزایش دستمزدها متناسب با نرخ تورم، جیب سرمایه داران را از حاصل دسترنج کارگران پرتر سازد. این رژیم به جز سالهایی که به بهانه های مختلف- از جمله جنگ امپریالیستی ایران و عراق- عملاً دستمزدها را

تصمیمی شاهد "اعتراضات گسترده کارگران" در ماه های آینده خواهیم بود. و یا حمید رضا امینی، دبیر اجرایی خانه کارگر اسلام شهر، نتیجه منطقی این تصمیم را گسترش "بحران های مختلف در کارخانه ها" اعلام نمود و تعیین چنین مبلغی جهت حداقل دستمزد را با توجه به تورم موجود، "خجالت آور" نامید.

اما برآستی چرا علیرغم اینکه تعیین مبلغ ۴۰۸۶۴ ریال به عنوان حداقل دستمزد روزانه (یعنی ۱۲۲ هزار و ۵۹۲ تومان حقوق ماهانه) بیانگر یک افزایش ۱۵ درصدی نسبت به حداقل دستمزد در سال گذشته است، باز هم ما شاهد موجی از نگرانی و خشم در صفوف کارگران هستیم. نگرانی ای که خود را در سخنان و هشدارهای دست اندرکاران رژیم در محیط های کارگری که وظیفه اصلی شان کنترل و سرکوب مبارزات کارگری است نیز به عینه نشان می دهد.

پاسخ به این سوال برای کارگرانی که جز فروش نیروی کار خویش وسیله ای جهت تأمین زندگی خود و خانواده شان در اختیار ندارند و به طور روزمره با پوست و گوشت خود مشکلات تأمین یک زندگی بخور و نمیر را لمس می کنند کاملاً روشن است. آنها به تجربه دریافته اند که تنها زمانی می توان از افزایش واقعی دستمزد کارگران سخن گفت که این افزایش از رشد تورم، پیشی گرفته باشد. تنها در

در روزهای آخر اسفند ماه "شورای عالی کار" جمهوری اسلامی حداقل دستمزد کارگران در سال ۸۴ را مبلغ ۴۰۸۶۴ ریال تعیین نمود. قبل از اتخاذ این تصمیم، مبلغین جمهوری اسلامی دست به تبلیغات فریبکارانه ای زده و از "واقعی سازی دستمزد کارگران"، "جبران کسری دستمزدها"، اجرای مصوبه "شورای عالی کار" در سال ۸۲ مبنی بر برطرف کردن "مبلغ عقب افتادگی مزد کارگران" به دلیل رشد تورم در سال های گذشته و عدم افزایش دستمزدها متناسب با رشد تورم صحبت می نمودند. اما تعیین مقدار ناچیزی به عنوان حداقل دستمزد در سال ۸۴ بار دیگر به عینه کذب وعده ها و پوچی تبلیغات دست اندرکاران رژیم را به نمایش گذاشته و موجی از نگرانی و اعتراض و خشم در جامعه کارگری ایجاد نمود. از سوی دیگر، عواقب تعیین یک مبلغ ناچیز دستمزد برای کارگران در سال جدید، به ویژه با توجه به شرایط بسیار دهشتبار زندگی کارگران، خوف و ترس برخی از دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی از رشد و گسترش مبارزات کارگران را باعث شده است. تا جایی که این روزها از جانب بعضی از نهادهای رژیم ساخته در محیط های کارگری، اعتراضاتی نسبت به رقم حداقل دستمزد در سال ۸۴ شنیده می شود. حسین باقریان، دبیر اجرایی خانه کارگر شهریار، با اعلام مبلغ تعیین شده برای حداقل دستمزد کارگران در سال ۸۴ رسماً هشدار داد که با چنین



تظاهرات ضد جنگ در لندن

جمعیت معترض به مقابل سفارت آمریکا در لندن - که شدیداً توسط پلیس محافظت می گشت - رسید، طنین شعارهای ضدآمریکایی هرچه شدیدتر گشت و شعارهای علیه بوش و امپریالیسم آمریکا با شدت هرچه بیشتری سر داده شد. در پایان تظاهرات و در میدان "ترافالگر سکور" لندن نمایندگان گروه های ضدجنگ سازمانده تظاهرات سخنرانی کردند. علاوه بر تظاهرات، انگلیس، نقاط مختلف دنیا بر علیه جنگ برگزار گشت. شایان ذکر است که فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در لندن در این تظاهرات شرکت کردند.

بیش از ۱۰۰ هزار نفر از مردم انگلیس در روز شنبه ۱۹ مارچ ۲۰۰۵ به خیابان های لندن آمدند تا در دومین سالگرد آغاز جنگ در عراق، لشکرکشی تجاوزکارانه نیروهای آمریکا و انگلیس بر علیه مردم عراق را محکوم کنند. تظاهرکنندگان با حمل پلاکاردها و سر دادن شعارهای ضد جنگ و تجاوزگری، جنایات آمریکا و متحدینش بر علیه مردم عراق و افغانستان را محکوم نموده و خواهان خروج فوری و بدون قید و شرط نیروهای اشغالگر از عراق گشتند. در مسیر تظاهرات، هنگامی که

مقایسه شرایط زندگی این بخش از جامعه با زندگی ای که جمهوری اسلامی برای سرمایه داران زالوصفت و "آقازاده"های رنگارنگ اش فراهم نموده به روشنی نشان می دهد که علت وجود چنان "آقازاده ها" و "آقا ها" ئی چیست و چگونه رژیم با سرکوب اعتراضات و مبارزات کارگران شرایط غارت دسترنج آنها را مهیا نموده و امکان فربه شدن هرچه بیشتر سرمایه داران وابسته و اربابان امپریالیست شان را فراهم کرده است. به واقع لازمه ثروت اندوزی و فربه شدن سرمایه داران، گسترش فقر و فلاکت در صفوف کارگران است. سرمایه دارانی که جهت حفظ این شرایط دهشتناک همواره پشتیبان رژیم حافظ منافعشان بوده اند. بی دلیل نیست که یکی از ثروتمندان استان لرستان در یکی از مجالس خودمانی شان به بقیه منتقدین محلی حاضر در جلسه می گوید "باید روزی صد بار به جان جمهوری اسلامی دعا نمود چرا که در هیچ دوره ای همچون دوره این رژیم این چنین شرایط رشد و ثروت اندوزی ما فراهم نبوده است!" در چنین شرایطی طبیعی ست که نه فقط "دعای خیر" بلکه هرگونه کوشش برای حفظ رژیم جنایتکار و ضدکارگری جمهوری اسلامی از جانب این نیروهای انگلی امری کاملاً طبیعی است چرا که این رژیم با اعمال دیکتاتوری و شرایط خفقان سیاسی تسمه از کرده کارگران کشیده و شرایط دستیابی به ثروت های افسانه ای را برای آنها فراهم نموده است.

محو فقر و فلاکت کارگران قبل از هر چیز در گرو مبارزه برای نابودی شرایط ظالمانه حاکم است. این وظیفه ای ست که بر دوش همه نیروهای مبارز و آزادیخواه و کارگران مبارز قرار دارد و تحقق آن، کلید رهایی جامعه از کل نابسامانی های کنونی است.

"بازتاب" از مراکز خبری جمهوری اسلامی خط فقر نسبی را ۲۴۰ هزار تومان اعلام نموده و روزنامه شرق (۹ آبان ۸۳) نیز خط فقر نسبی در تهران را درآمد ۲۲۰ تا ۲۴۰ هزار تومان گزارش می دهد. روشن است که اگر همین آمارها که البته بیانگر کل واقعیت نمی باشند را مبنا قرار دهیم تعیین مبلغ ۱۲۲ هزار تومان به مثابه حداقل دستمزد، معنایی جز این ندارد که خط فقر نسبی دو برابر چنین دستمزدی می باشد. یعنی اگر دستمزدهای کنونی را دو برابر کنیم تازه درآمد کارگران به حد خط فقر نسبی ادعائی می رسد!

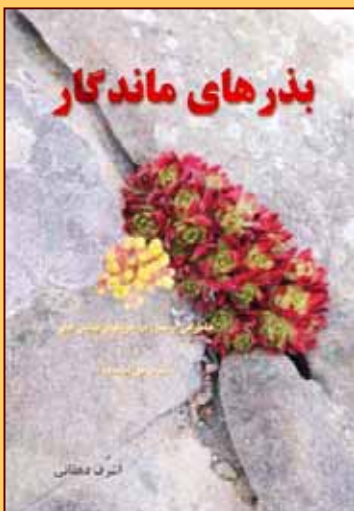
در شرایطی که با چنین دستمزدی، به قول یکی از کارگزاران رژیم در زنجان، تنها می توان روزانه "۴ عدد نان، یک گرم پنیر و یک گرم سبزی" خرید، بهتر می توان به ابعاد دهشتناک شرایطی پی برد که در توصیف آن، "خبرگزاری کار ایران" گزارش می دهد که کارگران "برای تأمین تریه بار مصرفی خانواده خود، مجبور به جست و جو در میان زباله هستند". این است سیمای واقعی سلطه سرمایه داری وابسته در ایران و نتیجه سیاست های ضدکارگری جمهوری اسلامی که تنها در جهت تأمین منافع امپریالیست ها و سرمایه داران وابسته داخلی به پیشبرد سیاست های ننگین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در ایران مشغول است. به این ترتیب، بر اثر تلاطم سیاست هائی که جمهوری اسلامی در جهت تأمین منافع سرمایه داران خارجی و داخلی در پیش گرفته است "بیش از ۲۰ درصد جمعیت کشور توانائی مالی برای سیر کردن شکم خود را ندارند و ۵۰ درصد برای تأمین "سیری سلولی" دچار مشکل هستند" (گزارش مرکز پژوهش های مجلس رژیم) و کار به آنجا رسیده که مدیرکل دفتر فقر و سیاست های جبرانی وزارت رفاه رسماً اعلام می کند "بیش از ۱۲ میلیون نفر در کشور در فقر مطلق زندگی می کنند".

بذرهای ماندگار

نوشته رفیق اشرف دهقانی

منتشر

می گردد!



توضیح: آنچه که در زیر می خوانید متن سخنرانی ای است که توسط رفیق پولاد از سوی چریکهای فدایی خلق ایران، به مناسبت بزرگداشت رستاخیز سیاهکل و قیام پرشکوه بهمن، در تاریخ ۲۷ فوریه سال جاری در اتاق "چریکهای فدایی خلق" در "پلتاک" ارائه گردید. پیام فدایی، متن این سخنرانی را از گفتار به نوشتار درآورده و بدین وسیله در اختیار خوانندگان قرار می دهد.

نکاتی درباره

تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (۲)

حمید اشرف و گروه احمدزاده به رهبری رفقا عباس مفتاحی، امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده.

هر دو گروه قبل از ادغام، مبادرت به یک سری عملیات مسلحانه کرده بودند. مثلا گروه احمدزاده مصادره بانک ونک و حمله به کلاتری ۵ تبریز را سازمان داده بودند و گروه جنگل، قبل از سیاهکل، بانک وزرا را مصادره نموده بودند.

ادغام این دو گروه در فروردین سال ۵۰ کامل شد. در واقع به دنبال حمله به کلاتری قلهک در ۱۴ فروردین سال ۵۰، عملیاتی که به وسیله تیم عملیاتی رفیق مسعود احمدزاده انجام شد و مجازات انقلابی فرسیو در ۱۶ فروردین به وسیله تیم عملیاتی رفیق اسکندر صادقی نژاد، رفقای گروه جنگل که در جریان یورش دشمن در سال ۴۹ و حرکت سیاهکل ضربات بزرگی خورده بودند و تنها یک تیم ۵ نفره و دو رفیق علنی از آنها باقی مانده بود با گروه رفیق احمد زاده کاملا ادغام شدند.

های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی مورد بررسی قرار داد و نشان داد که آن جریان در زمینه شرایط اقتصادی اجتماعی ای که در آن قرار داشته فعالیتهايش چه تأثیری در سطح جامعه گذاشته و تا چه حد این فعالیت ها این جریان را به اهداف اعلام شده اش نزدیک ساخته. از آنجا که احساس می کنم که به ویژه به دلیل گذشت زمان، کمتر به مجموعه فعالیت های عملی چریکهای فدایی خلق توجه شده و از آنجا که تاریخ هر سازمان به یک مفهوم تاریخ فعالیت های نظری و عملی آن می باشد درست دیدم که در جریان این بحث، شما عزیزان را تا حد امکان سال به سال در جریان فعالیت های سازمان چریکها و تأثیرات پراتیک آن بر جامعه قرار دهم. بنابراین، روشی که در این بحث پیش گرفته ام گفتگو در باره رویدادهائی است که در مجموع، پراتیک چریکهای فدایی خلق را شکل دادند.

همانطور که قبلا گفتم، چریکهای فدایی خلق از ادغام دو گروه کمونیستی شکل گرفت. گروه جنگل به رهبری رفقا اسکندر صادقی نژاد، غفور حسن پور و

زحمتکشان ما در دهه ۵۰ ایفاء نمود امری نیست که با توجه به محدودیت های چنین جلساتی در طی یک جلسه امکان پذیر باشد، بنابراین، بهتر و درست تر این دیدم که بحث امشب را به حوادث و رویدادهای سال های ۵۰ تا ۵۳ محدود سازم، با تأکید بر این امر که چندی پیش تحت عنوان "نکاتی درباره تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" تا حدودی به چگونگی شکل گیری این تشکیلات پرداخته و شمائی از این امر را توضیح داده ام. بنابراین، بحث امشب ادامه منطقی بحث قبلی است که آن بحث به صورت مکتوب موجود است. به امید اینکه رفقای حاضر در جلسه آن بحث را شنیده و یا خوانده باشند، بحث امشب را شروع می کنم با فرض این نکته که در صورتیکه رفقائی آن بحث را نشنیده و یا نخوانده اند می توانند با رجوع به سایت چریکهای فدایی خلق در جریان آن قرار بگیرند.

از سوی دیگر لازم است تذکر دهم که جهت شناخت تاریخ هر نیروی سیاسی لازم است که این جریان را در حوزه

با سلام به همه عزیزان حاضر در جلسه امروز، سالگرد دو واقعه بزرگ تاریخی در انقلاب خلق های ما جهت رسیدن به آزادی و سوسیالیسم، یعنی رستاخیز سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و قیام بهمن در ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را گرامی می داریم، دو رویدادی که تأثیراتی انکارناپذیر در جنبش انقلابی مردم ما بر جای گذاشته و منبع الهام انقلابیون و سرچشمه تجربه انقلابی برای جوانان و نسل های آینده شدند.

همانطور که اطلاع دارید جلسه امشب به مناسبت گرامی داشت این وقایع تاریخی است و قرار است به این مناسبت زوایائی از تاریخ چریکهای فدایی خلق به مثابه گردانی از ارتش جهانی رزم طبقه کارگر و سازمان سیاسی - نظامی طبقه کارگر ایران در دهه ۵۰ طرح و مورد بحث قرار گیرد.

قبل از شروع بحث امشب تذکر نکته ای را لازم و ضروری می دانم. از آنجا که توضیح کامل تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که نقشی بزرگ و انکارناپذیر در جنبش انقلابی کارگران و

→ در چنین شرایطی بود که چریکهای فدائی خلق، سال ۵۰ را آغاز نمودند. فدای حمله به کلاتری قلهک، پرویز ثابتی، مقام امنیتی رژیم شاه، مصاحبه ای ترتیب داده و ضمن یکسری رجزخوانی ها از موفقیت های ساواک در سرکوب چریکها سخن گفت و در ۱۷ فروردین ماه عکس ۵ رفیق در مطبوعات رژیم به عنوان مسببین و فراریان حادثه سیاهکل منتشر شد و چند روز بعد در ۲۰ فروردین ماه تعداد این عکس ها به ۹ نفر افزایش یافت. رژیم شاه برای رستگاری هر یک از این رفقا صد هزار تومان جایزه تعیین کرد. این ۹ رفیق، رفقا: امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی، اسکندر صادقی نژاد، جواد سلاحی، منوچهر بهائی پور، رحمت اله پیرو نذیری، محمد صفاری آشتیانی، احمد زبیرم و حمید اشرف بودند.

از ۲۰ فروردین رژیم شروع کرد به قول خودش "عکس فراریان" را در معابر و اماکن عمومی چسباندن و به این وسیله انقلابیون کمونیستی که با تحلیل علمی جامعه خود راه درست مبارزه را کشف و به آن عمل کرده بودند را در معرض دید همگان قرار داد. در واقع به اعتبار صحت راه این انقلابیون، دشمن وحشت زده قبل از هر کس ناخواسته به تبلیغ برای آنها برخاست و در آن جو سکوت و خفقان و یأس و ناامیدی، پیام امیدبخش رهائی این رزمندگان را به هر شهر و روستا رساند. و موجودیت و قدرت جریانی را از طریق دستگاه تبلیغاتی خود در سراسر جامعه پخش کرد که مبارزه مرگ و زندگی را بر رژیم شاه تحمیل کردند.

نام چریکهای فدائی خلق برای اولین بار به وسیله ۱۳ اعلامیه ای که در فروردین سال ۵۰ منتشر شد در سطح جنبش انقلابی مردم ما مطرح گشت. در این اعلامیه ها مواضع گروه در مورد مسائل مختلف طرح و تبلیغات دروغین رژیم در رابطه با گروه و جنبش نوینی که پا گرفته بود افشاء شده بود.

بدنبال انتشار عکس ۹ رفیق فدائی که بیانگر وحشت رژیم از مبارزه نوینی بود که چریکهای فدائی خلق آغاز کرده بودند، دشمن همه نیروهای سرکوب اش را جهت نابودی این جنبش تازه پا که تازه "در مرحله پایه گذاری و سنت گذاری" بود به حرکت درآورد. در چنین جوئی، رفقا جواد سلاحی و علیرضا نابدل حین پخش اعلامیه در ۲۵ فروردین سال ۵۰ در خیابان پامنار با نیروهای دشمن درگیر شدند که در جریان آن رفیق جواد سلاحی شهید و رفیق علی رضا نابدل دستگیر شد. دشمن این درگیری را به عنوان یکی از موفقیت های خود در روزنامه هایش منعکس نمود تا نشان دهد که چقدر زود توانسته اولین چریک از ۹ چریکی که عکس هایشان را منتشر کرده است را از صحنه مبارزه با رژیم خارج سازد. این در واقع اولین درگیری خیابانی با نیروهای رژیم شاه در سال ۵۰ بود. از این درگیری تا حمله نیروهای سرکوب رژیم شاه در ۹ مهرماه همان سال به خانه تیمی رفیق مهنوش ابراهیمی در خیابان ابطحی تهران، یعنی در فاصله حدود ۶ ماه، بیشترین ضربات به چریکهای فدائی وارد آمد. در ۹ مهر ماه در جریان حمله

ساواک به خانه تیمی رفیق مهنوش در خیابان ابطحی، رفیق منوچهر بهائی پور- یکی دیگر از ۹ رفیقی که عکس شان منتشر شده بود- به شهادت رسید و مهنوش به عنوان اولین چریک زن فدائی پس از یک نبرد قهرمانانه با خون پاکش سنگفرش های خیابان های تهران را رنگین ساخت.

روشن بود که چریکهای فدائی درگیر مبارزه ای سخت خونین و پر تلفات با دشمن شده بودند. اما علیرغم همه بی تجربگی ها و سختی شرایط مبارزه با دیکتاتوری حاکم توانستند طی یکسری عملیات، ضرباتی به رژیم وارد کرده و پیام رهائی بخش خود را در سطح هرچه وسیع تری به میان مردم ببرند. در این فاصله تقریباً هفته ای نبود که روزنامه های رژیم، خود مجبور نشوند حضور و فعالیت چریکها را به نوعی منعکس سازند. از حمله به بانک ملی شعبه آیزنهاور در ۲۵ اردیبهشت سال ۵۰ و مصادره ۵۹۸ هزار تومان موجودی آن تا درگیری خانه تیمی رفیق پویان و شهادت قهرمانانه پویان و پیروندیری و سپس اسکندر صادقی نژاد. از تلاش در جهت انفجار مجسمه های شاه در تبریز و برخی از شهرهای شمال مثل گنبد، گرگان، ساری و لاهیجان که برخی از آنها موفق و برخی با عدم موفقیت روبرو شد تا انفجار وزارت دارائی و منفجر کردن پاسگاه پلیس در مخبرالدوله و منیریه (چند روز قبل از این عمل راننده یک وانت بار بدلیل زورگویی این پاسگاه خودسوزی کرده بود) تا قطع دکل های برق در چندین جا به مناسبت جشن های

۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، بخشی از فعالیت این تشکیلات در این دوره را شامل می شود.

در کشوری که سلطه طولانی دیکتاتوری و خیانت های رهبران قبلی مبارزه روحیه یأس و ناامیدی را بر روشنفکران آن مسلط کرده بود، در جامعه ای که رکود و خمود، مبارزات مردم را فرا گرفته بود و انبوه کهنسال ترس و خفت حکم فرمائی می کرد و در شرایط یکه تازی ساواک و در اوضاعی که دشمن با تکبر باورنکردنی از "جزیره ثبات و آرامش" سخن می گفت، حرکت نوینی شکل گرفته بود که جو سیاسی جامعه را کاملاً تغییر داده بود. انعکاس اخبار درگیری ها و و عملیات متهورانه چریکها در سطح جامعه این سوال را برای مردم مطرح می کرد که چریکها کیستند که رژیم آنها را "خرابکار" می نامد؟ برای چه می جنگند و چرا چنین فداکارانه جان خود را ضامن تحقق آرمانهایشان کرده اند؟ در این میان، پخش اخبار مقاومت ها و فداکاری های چریکها در زیر شکنجه های وحشیانه ساواک بطور طبیعی مردم را به فکر وامی داشت و می دیدند که علیرغم همه ادعاهای رژیم شاه می توان در مقابل این قدرت سرکوبگر به مقابله برخاست، می دیدند که علیرغم همه رجزخوانی های دشمن و علیرغم همه سرکوبگریهایش، حرکت جدید تداوم یافته و چریکها جهت رسیدن به آرمانهایشان از هیچ فداکاری دریغ نمی ورزند.

→ در بستر تداوم تبلیغات مسلحانه چریکها و در کنارش تبلیغات مجزای سیاسی، با پخش اعلامیه ها و کتاب ها بخش آگاه جامعه متوجه وجود یک نیروی اپوزیسیون انقلابی در مقابل رژیم شاه شد و در این میان دانشجویان با تشدید مبارزات خود و سر دادن رادیکال ترین شعارها برعلیه رژیم، این امر را به نمایش گذاشتند. به اعتبار مجموعه این واقعیات به تدریج مهر چریکها در دل مردم نطفه بست و حمایت معنوی آنها از جنبش انقلابی نوین شروع به بروز نمود، که ما این امر را در مبارزات و اعتراضات مردمی و در گرایش شدید جوانان به چریکهای فدائی و نیروئی که جامعه جهت تداوم این مبارزه در اختیار آنها قرار می داد به عینه می دیدیم.

تداوم مبارزه ای که به اعتبار خون و مقاومت بهترین فرزندان این مملکت پیش می رفت، دشمن زبون را از همه طرف تحت فشار قرار داده بود و به همین دلیل هم هر روز ما شاهد نیرنگ جدیدی از سوی این رژیم جنایتکار بودیم. برای نمونه، در دی ماه سال ۵۰ در جریان تلاش رفقا جهت مصادره موجودی بانک انصاریه، دو تن از سرسپردگان رژیم به مقابله با چریکها برخاسته و کشته شدند. ساواک جهت بدنام کردن چریکها این خبر را با طول و تفصیل در مطبوعات خود منعکس ساخت و سپس با چاپ عکس رفیق شاهرخ هدایتی در روزنامه های خود، او را به عنوان یکی از "مهاجمان" به این بانک معرفی کرد. و جهت دستگیری

جایزه ای تعیین نمود. در حالیکه شاهرخ هدایتی مدتی قبل از این حادثه دستگیر و زیر شدیدترین شکنجه ها جان باخته بود. در ادامه این بازی کثیف، چند روز بعد ساواک خبر ساختگی ای منتشر نموده و ادعا کرد که در حمله به یکی از پایگاه های چریکها در کوی کن، مهاجمین به بانک ملی ایران در خیابان انصاریه کشته و مجروح و دستگیر شدند. و با وقاحت نام رفیق شاهرخ هدایتی را که به اصطلاح برای دستگیریش جایزه هم تعیین کرده بود را اعلام نمود که در جریان این درگیری ساختگی شدیداً مجروح شده است و سپس رفیق سیروس سپهری را به عنوان رفیقی که در جریان این درگیری جان باخته معرفی نمودند. جالب است که بدانیم که سیروس سپهری در ۱۸ شهریور ماه همان سال در جریان حمله ساواک به خانه تیمی شان در شهرشاهپور تهران مجروح و دستگیر شده بود و زیر شکنجه به شهادت رسیده بود. ساواک با این نیرنگ کثیف، هم ریاکارانه یک پیروزی به حساب خود نوشت و جشن پیروزی گرفت و هم مسئولیت شهادت دو رفیق فدائی در زیر شکنجه را از دوش خود برداشت. (اجازه دهید که همین جا خاطره رفیق شاهرخ هدایتی را گرامی بدارم- من خود در زندان در جریان مقاومت قهرمانانه این رفیق قرار گرفتم. یکی از بازجویان به یکی از رفقا برگ بازجویی نشان داده بود و با فحش های رکیکی که به شاهرخ می داد گفته بود: "این هم شد بازجویی، تنها نوشته من چریک فدائی خلق شاهرخ هدایتی هستم. همین!")

همانطور که گفتم سال ۵۰ و بخصوص ۶ ماه اول آن، زمانی بود که ضربات گسترده و بزرگی به چریکهای فدائی وارد شد و رفقای ارزنده ای همچون رهبران سازمان، رفقا: پویان، مفتاحی و احمدزاده دستگیر و شهید شدند. اما علت این ضربات چه بود؟

علت این ضربات قبل هر چیز از این واقعیت ناشی می شد که رفقا در حال گذار از اشکال صرفاً سیاسی و علنی کار تشکیلاتی به شکل جدید سازماندهی، یعنی سازماندهی سیاسی - نظامی بودند که بر اساس تئوری مبارزه مسلحانه با شرایط دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز حاکم بر جامعه در انطباق بود. و از سوی دیگری تجربه تجریدی در برخورد با پلیس سیاسی. رفقای زیادی هنوز مخفی نشده بودند، سیستم قرارهای تشکیلاتی هنوز بدرستی جا نیفتاده بود و هنوز قرارهای طولانی مدت گذاشته می شد. (مطالعه "خاطرات یک چریک در زندان"، نوشته رفیق یوسف زرکاری، به رفقای که مایل باشند بیشتر در جریان مسائل قرار بگیرند کمک خواهد کرد) خانه های تیمی زود تخلیه نمی گشت و احتیاط های لازم در رفتن بر سر قرارهای مشکوک رعایت نمی شد و از شکنجه و مقاومت درک روشن و جالفتاده ای وجود نداشت و خوب یکی از دلایل این امر این واقعیت بود که جنبش ما در شرایطی وارد کارزار مرگ و زندگی با دشمن تا دندان مسلح شده بود که هیچ تجربه ای از گذشته باقی نمانده بود. سازمان های سیاسی از جمله حزب توده علیرغم همه ادعاهایشان هیچ

جمع بندی قابل استفاده ای از اشتباهات خود باقی نگذاشته بودند. بواقع همانطور که رفیق احمدزاده می گوید: "این حزب حتی نتوانست برای مراحل بعدی مبارزه یک سابقه تئوریک و تجربی فراهم کند". روشن است که در چنین شرایطی همه چیز می بایست از صفر شروع شود. رفیق احمدزاده در خرداد سال ۵۰ در مقدمه ای بر چاپ کتاب خود نوشت: "جنبش انقلابی اینک تازه دارد سنت مبارزه راهیابی و راهگشائی و در مرحله افت و خیزهای اولیه بسر می برد. این همه با تشکل گروهی صورت می گیرد." و تأکید نمود که: "در مرحله پایه گذاری و سنت گذاری مبارزه مسلحانه دادن قربانی هایی بس گزاف اجتناب ناپذیر است."

ضربات به چریکهای فدائی، بطور طبیعی با موجی از دستگیری ها توأم بود و اسرای چریکهای فدائی زیر شدیدترین شکنجه ها قرار می گرفتند و برخی از آنها حماسه هایی از مقاومت آفرینند که در تاریخ جنبش انقلابی مردم ما نظیر نداشت. در این میان مقاومت قهرمانانه رفقا: بهروز دهقانی، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، اشرف دهقانی و رفیق شاهرخ هدایتی زبانزد خاص و عام می باشد که در این میان شهادت بهروز زیر شکنجه انعکاس وسیعی یافت و تأثیر مبارزاتی بزرگی روی کل نیروهای انقلابی بر جا گذاشت و عزم مبارزاتی آنها را مستحکم تر ساخت. این مقاومت ها نهال جنبش انقلابی نوپا را شکوفان ساخت و اعتماد مردم به به کمونیست ها

گزارشی از مراسم روز جهانی زن

در کانادا

سایر پروژه های اصلاح طلبانه برای طولانی تر کردن حاکمیت سپاه رژیم جمهوری اسلامی صحبت شد.

در قسمت بعدی، فیلم Out: The Making of A Revolutionary که در مورد زندگی و مبارزات لورا وایت هورن (Laura Whitehorne) یکی از زنان آزادیخواه آمریکا است، نمایش داده شد.

در قسمت پایانی برنامه نیز، بحث آزاد در مورد مسایل مختلف، با شرکت فعال شرکت کنندگان صورت گرفت که با استقبال حاضرین روبرو شد. ■

به مناسبت روز جهانی زن (۸ مارس) مراسمی توسط فعالین چریک های فدایی خلق و سازمان زنان هشت مارس با همکاری گروهی از فعالین جنبش زنان در تورنتو برگزار شد. این مراسم با شعر و نمایش اسلایدهایی از زنان زحمتکش ایران و جهان و همچنین تصاویری خاطره انگیز از شرکت زنان در قیام ۵۷ آغاز گردید. در ادامه برنامه سخنانی در مورد فروغ فرخزاد و ارتباط اشعارش با تحولات اجتماعی و انقلابی در جامعه ایران ایراد شد و سپس در بخش دوم برنامه نیز در رابطه با پروژه ضدانقلابی "جمهوری خواهی" و "رفراندوم" و سایر

سازمان داد تا به خیال خام خود اعدام رفقا را خواست مردمی که به زور به تظاهرات آورده شده بودند جلوه دهد. اما انفجار ۱۵ بمب صوتی که یکی از آنها تریبون این نمایش مسخره را واژگون نمود همه کاسه و کوزه های رژیم را به هم زد و به مردم فرصت داد تا تظاهرات مسخره را ترک نمایند. و رژیم را مجبور ساخت تظاهراتی را که قرار بود سه ساعت طول بکشد را در عرض ۲۰ دقیقه به پایان برساند. این انفجارها بیشتر به وسیله تیم عملیاتی رفیق مهدی فضیلت کلام انجام شده بود که تازه به سازمان پیوسته بودند.

بدنبال این شکست مفتضحانه، در ۱۱ اسفند سال ۵۰ رژیم جنایتکار شاه ۶ رفیق فدائی، رفقا: مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی و غلامرضا گلوی را اعدام نمود و خبر این جنایت را همان روز در مطبوعات خود منعکس ساخت. و روز بعد ۴ رفیق دیگر به نام های سعید آریان، عبدالکریم حاجیان سه پله، مهدی سوالونی و بهمن آژنگ به رگبار بسته شدند بدون آنکه رژیم جرئت کند اعدام این ۴ رفیق را رسماً در روزنامه های خود اعلام نماید.

به این ترتیب سال ۵۰ - سالی که زنگ بزرگ خون به صدا درآمد- به پایان خود رسید در حالیکه حرکتی در جامعه بنیان گذاشته شده بود که با به صدا درآوردن ناقوس مرگ دیکتاتوری شاه، جو سیاسی جامعه را کاملاً دگرگون ساخته و شرایط را جهت جلب توده ها به میدان مبارزه و حمایت از پیشرو انقلابی آماده می ساخت.

ادامه دارد...

→ که بر اثر خیانت های کمیته مرکزی حزب توده ایجاد شده بود را دوباره به آنها بازگرداند. و امید به پیروزی را در میان مردم ما بارور ساخت.

این دستگیری ها بطور طبیعی فضای زندان ها را تغییر داد و بازداشتگاه ها و زندان های رژیم شاه یکسره دگرگون شد و خون تازه ای از شور و زندگی در آنها جاری شد. روشن بود که رژیم باید بالاخره دادگاه هائی برای نیروهای دستگیر شده برپا سازد.

به همین دلیل هم از ۴ بهمن سال ۵۰، دادگاه چریکهای فدائی آغاز شد و در مرحله اول ۲۳ نفر از آنها، از جمله رفقا مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی در دادگاهی که رژیم به دروغ ادعا می کرد علنی است، محاکمه شدند. رژیم شاه که قصد داشت با انتشار چند عکس و کلماتی بریده بریده از دفاعیات این انقلابیون، خود را موجه، دمکرات و پای بند قانون جلوه دهد با چنان عکس العملی از طرف رفقا مواجه شد که در عمل دادگاه نمایشی شاه به صحنه محکومیت رژیم او تبدیل شد و جلوه دیگری از مقاومت و پایداری به نمایش گذاشته شد. رژیم اخبار این دادگاه را به صورت سر و دم بریده در مطبوعات خود منعکس نمود و ۱۵ رفیق در دادگاه تجدید نظر به اعدام و بقیه به حبس های طویل المدت محکوم شدند.

در ۱۰ اسفند ماه سال ۵۰، رژیم شاه جهت زمینه سازی اعدام رفقا، از جمله بنیانگذاران سازمان، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی یک تظاهرات ضد مردمی

لیست کمک های مالی

انگلستان

۱۵ پوند

زاگروس

آمریکا

۲۰۰ دلار

کودکان خیابانی

۵۰ دلار

پیام فدایی ویژه صمد

۲۵ دلار

دختر شورشی

۳۵ دلار

رفیق اسمر آذری

سوئد

۲۰۰ کرون

رفیق شهید بهروز دهقانی

۲۰۰ کرون

مادر انقلابی روح انگیز دهقانی

۱۰۰ کرون

رفیق شهید علیرضا نابدل

۲۰۰ کرون

رفیق شهید فریدون شافعی

۲۰۰ کرون

رفیق شهید عبدالحسین عثانی شیشوانی

۲۰۰ کرون

رفیق شهید غلامرضا رحمانی شیشوانی

۴۰۰ کرون

رفیق شهید صبا بیژن زاده

۴۰۰ کرون

رفیق شهید مرضیه احمدی اسکونی

۴۰۰ کرون

رفیق شهید مهرنوش ابراهیمی

۳۰۰ کرون

رفیق شهید شیرین معاضد



مبارزه طبقاتی

و جنگ خلق در نپال

پالین (ژانویه ۲۰۰۵)

قسمت آخر

سیاست پایه ای حزب کمونیست مائوئیست نپال آن است که در هر دسته پارتیزانی که از ۹ تا ۱۱ نفر تشکیل می شود حداقل دو زن حضور داشته باشند. نیروهای مائوئیست در نپال در ماه ژانویه ۲۰۰۴، ایستگاه رادیویی "خبرگزاری جمهوری خلق" را که روی موج اف ام برنامه پخش می کند، برقرار ساختند و از یک سایت اینترنتی نیز برخوردارند که آدرس آن www.cpnm.org می باشد. علاوه بر اینها، یک سلسله مصادره های بانکی، و حمایت های مالی نپالی هایی که در خارج کشور بسر می برند- به ویژه چندین میلیون نپالی ئی که در هند کار می کنند- حزب کمونیست مائوئیست نپال را از نقطه نظر امکانات مالی (رقم آن چیزی بین ۶۴ تا ۱۲۸ میلیون دلار تخمین زده می شود) به یکی از قدرتمندترین جنبش های شورشی در آسیا مبدل ساخته است. (Green Left Weekly)

حزب کمونیست مائوئیست نپال، چندی قبل هشدار داد که مداخله مستقیم هند با پشتیبانی همه جانبه آمریکا در آینده نزدیک قویا احتمال دارد. به

BBC، هم دولت آمریکا و هم دولت انگلستان ارسال کمک های مالی ده ها میلیون دلاری یی را به دولت نپال، تعهد نموده اند. دولت بلژیک نیز اخیرا ۵ هزار و ۵۰۰ قبضه سلاح خودکار به رژیم حاکم بر نپال فروخت. از سوی دیگر، دولت مرتجع چین هم به دولت نپال وعده حمایت داده و مائوئیست های نپال را رادیکال های افراطی خواند و با بیشرمی تمام ادعا کرد که آنها، "مائوئیست های حقیقی" نیستند.

در همان حال، رژیم سرکوبگر نپال و رسانه های ارتجاعی داخلی و خارجی، با انگیزه و امید به افروختن آتش تفرقه در میان اعضاء و هواداران مبارزه مسلحانه در نپال، ادعا می کنند که بین جناح "معتدل" حزب کمونیست مائوئیست این کشور (به رهبری بابورام بهاتارای) و نیروهای تندرو طرفدار صدر این حزب (به رهبری پوشپا کمال داهال) و نیروهای "مافوق تندرو" این حزب تحت رهبری رام بهادور تاپا، احتمال انشعاب وجود دارد. البته گذشته از این دعاوی مغرضانه مرتجعین، با رجوع به مواضع هر یک از این جناح ها، گرایشات مختلفی را در درون حزب می توان مشاهده کرد. به این معنا که مثلا، جناح بهاتارای ظاهرا موافق انعقاد مذاکره با دولت نپال می باشد. در حالی که جناح تاپا خواهان ادامه مبارزه مسلحانه بر علیه دولت حاکم بر این کشور بوده و جناح داهال گرایشی بینابینی را نمایندگی می کند. با این وصف، رهبران این حزب هیچ تضادی بین مبارزه مسلحانه و توسل مقطعی به "گفتمان" با دولت، نمی بینند. به طوری که در همین رابطه، در مصاحبه ای که در ماه می سال ۲۰۰۱ انجام گرفت و در نشریه "جهانی برای فتح" منتشر گردید، داهال مطرح نمود که: "اصول راهنمای ما در ارتباط با پای میز مذاکره نشستن، بر تجارب حاصله از معاهده برست لیتوسک (Brest-Litovsk Treaty) در دوران رهبری لنین در حزب بلشویک و مذاکرات چانگکینگ (Chongqing)

ویژه آن که مداخلات غیره مستقیم هند در نپال طی یکسال گذشته، به طور آشکار انجام گرفته است. البته دولت سرکوبگر هند برای پنهان کردن حرکت های مداخله گرانه اش در نپال، حلیه گرانه نیروهای نظامی خود را به یونیفورم هایی ملبس ساخته است که از یونیفورم های ارتش نپال قابل تمایز نیستند. (باب آواکین، سال ۲۰۰۴) دولت هند مدتهاست که رژیم نپال را به هلی کوپترهای مسلسل دار و وسائط نقلیه ضدمین مجهز و نیز به تفنگ های "اینساس" مسلح ساخته است (لازم به ذکر است که این تفنگ ها جزو ادوات نظامی ناتو به شمار می روند و هندوستان مقادیر زیادی از مهمات مورد نیاز این سلاح را از کمپانی آی. ام. آی اسرائیل خریداری نموده و بیش از ۳۰۰ هزار قبضه از این تفنگ ها را در اختیار دارد). علاوه بر اینها، بحث مداخله مستقیم نظامی هند در نپال، به طور باز و بی پرده در مطبوعات هند مطرح می گردد. از سوی دیگر، در سال ۲۰۰۲، دولت آمریکا حزب کمونیست مائوئیست نپال را به لیست سازمان های تروریستی اضافه کرد و با دولت نپال نیز معاهده ۵ ساله ای تحت عنوان "همکاری در جهت مبارزه با تروریسم" امضاء نمود که بر اساس آن، مستشاران نظامی آمریکا به ارتش نپال در خصوص عملیات ضدشورش، تعلیم می دهند. ارتش نپال همچنین به ۲۰ هزار قبضه تفنگ ام ۱۶، و دستگاه های ارتباطی و دوربین های مادون قرمز، تجهیز گردیده است. دولت آمریکا با پشتیبانی همه جانبه از ارتش نپال چه از نقطه نظر سیاسی و چه از حیث نظامی، تا کنون حکومت سلطنت مطلقه در نپال را سرپا نگه داشته است و یکی از دلایل آن نیز، موقعیت استراتژیک نپال؛ یعنی قرار گرفتن این کشور در مجاورت با چین و آسیای مرکزی، می باشد. در این میان، دولت انگلستان نیز با تأمین هلی کوپترهای باربری و ادوات مجهز به دوربین مادون قرمز، حمایت های پنهانی خود از ارتش نپال را گسترش داده است. طبق گزارش USAID و

در دوران رهبری مائو در چین، مبتنی می باشد" که در آنجا لینین و مائو در عین حال که با نیروی مقابل وارد مذاکره شدند، در همان حال نیز به تجدید آرایش و تدارک نیروهای انقلاب جهت تعرض، اقدام نمودند. به عبارت دیگر، درخواست مائو مبنی بر برقراری گفتگوهای صلح به هیچ وجه به معنای دست کشیدن از مبارزه مسلحانه و شرکت در انتخابات پارلمانی، نیست. (Jane's Intelligence Review, October 2002)

در همینجا باید یادآور شد که در گذشته، نیروهای ارتجاعی و فرصت طلب در نپال- چه در درون صفوف جنبش کمونیستی این کشور و چه در بیرون آن- عملاً چندین بار موفق شدند تا در صفوف مبارزاتی توده ها تفرقه انداخته و مبارزات خلق نپال را از مسیر دستیابی به آزادی منحرف ساخته و در عوض آنان را در چنگال دشمنان شان گرفتار سازند. در همین رابطه بد نیست برای مثال، به عملکرد حزب کمونیست نپال (Nepalese Communist Party) اشاره کنیم. این حزب از بدو تأسیس اش در سال ۱۹۴۹، از وارد شدن به عرصه مبارزه مسلحانه ئی که در آن ایام از سوی "حزب ملی" نپال (National Party) برعلیه حاکمیت ۱۰۴ ساله آلیگارشسی خاندان "رانا" جریان داشت، سر باز زد و آن را یک انقلاب "بورژوایی" خواند. و بدین ترتیب، مبارزه مسلحانه ای را که در مناطق روستایی این کشور عملاً جریان پیدا کرده بود، مسکوت گذاشت و به این صورت آزادی عمل و رهبری این مبارزه را به بورژوازی سپرد. با همه این وصف، این حزب از طریق اتحاد با جناحی از بورژوازی نپال، توانست نیروهای خود را گسترش دهد. در سال ۱۹۵۱، پس از آن که هند موفق شد تا با مداخله مستقیم در اوضاع نپال پادشاه دلخواه خود را در این کشور به مسند قدرت بنشاند، نپال تحت حاکمیت سلطنتی شاه درآمد و تمامی احزاب سیاسی وقت، ممنوع فعالیت گردیدند. (bbc.co.uk) هنگامی که در

سال ۱۹۶۰ در کاخ سلطنتی نپال کودتا شد، دبیرکل حزب کمونیست نپال- که در آن زمان در کنفرانسی در مسکو حضور داشت- در حالی که هزاران تن از فعالین سیاسی در این کشور دستگیر گردیده و مورد یورش قرار گرفته بودند، با صدور بیانیه ای در حمایت از شاه، از او پشتیبانی نمود. از آن دوران به بعد، حزب کمونیست نپال به گروه ها و هسته های متعددی منشعب گردید که برخی از این انشعابات، گرایشات زیر را شامل می شوند: ۱- گرایشی که از شاه طرفداری می کند. ۲- گرایشی که خواهان دموکراسی ملی و فعالیت سیاسی پارلمانی است. ۳- گرایشی که خواهان انقلاب مبتنی بر مائوئیسم، می باشد.

اما آنچه که جنبش کمونیستی نپال را واقعا تکان داد در سال ۱۹۷۴ رخ داد- هنگامی که دو کمیته محلی (کمیته محلی جاپا و کمیته محلی کوشی شرقی) رو در روی هم قرار گرفتند. این رویارویی، به دنبال اتخاذ مشی مبارزه مسلحانه از سوی کمیته کوشی شرقی، اتفاق افتاد. تفرقه شدید میان گروه های کمونیستی مختلف، منجر به پدید آمدن شرایط اسفناکی گردید که در آن، اعضاء کمیته های محلی به کشتار یکدیگر دست زدند. به علاوه آن که در همان سال، هزاران تن از انقلابیون نپال از سوی رژیم دستگیر و اعدام شدند. و همه اینها لطمات دردناکی بر پیکر جنبش کمونیستی نپال وارد آورد.

در سال ۱۹۹۱، برای نخستین بار انتخابات پارلمانی در نپال برگزار گردید. اما شکست این شکل از نظام سیاسی پس از پشت سر گذاشتن قیام توده ای ۱۹۹۰ بسیاری از فعالین سیاسی جوان را سرخورده ساخت، و فساد اداری و بی ثباتی اجتماعی گسترده نیز موجب نارضایتی و ناامیدی در میان بخش وسیعی از مردم گردید.

در سال ۱۹۹۴، حزب کمونیست نپال (اتحاد مارکسیست-لنینیست ها) پس از به دست آوردن بیشترین تعداد کرسی های پارلمانی در مقایسه با سایر جریان های سیاسی، جناح اقلیت دولت را تشکیل داد. به دنبال این موفقیت سیاسی حزب مزبور در انتخابات پارلمانی نپال، شاه و بورژوازی این کشور ۹ ماه بعد ائتلافی را برعلیه این حزب سازمان داده و سریعاً این موقعیت سیاسی را از حزب مزبور گرفتند. طی این دوره کوتاه مدت، جناح مارکسیست-لنینیست حزب، رهبری اتحاد مارکسیست-لنینیست ها را به خاطر حمایت از

به سیلان درمی آید و در این سو و آن سوی جهان طغیان می کند. جنبش انقلابی خلق های محروم و مبارز نپال در سال های اخیر، نمونه ای از طغیان خشم توده ها بر علیه بیدادگری ها و مظلوم سیستم سرمایه داری امپریالیستی است. اما آن چه که مبارزات جاری در نپال را، در میان انبوهی از اعتراضات و خیزش های



اجتماعی متنوع و برخا گسترده در سراسر جهان، برجسته می کند آن است که نارضایتی ها و عدالت خواهی توده های ستمدیده نپال، تحت رهبری یک جریان سیاسی چپ به عرصه عالی ترین شکل مبارزه؛ یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی، ارتقاء یافته و در سطحی گسترده و توده ای متشکل گردیده است. تشکیلی گسترده، توده ای و مسلح که در برابر سلطه اهریمنی مناسبات امپریالیستی و نیروهای وابسته و مرتجع داخلی، قد علم کرده و بنیان های نظام حاکم در این کشور را عملاً آماج قرار داده است. این که شعله های سرکش دادخواهی و عصیان توده های به پا خاسته نپال، در دنباله راه سخت و دشواری که در پیش گرفته اند، در کدام مسیر و با کدامین دورنما به حرکت پیشرونده خود ادامه دهد، بی گمان موضوعی است که به توازن قوای طبقاتی و رهبری جنبش انقلابی خلق نپال و سیاست های آتی این رهبری بستگی دارد. اما پیشروی ها و موفقیت های مبارزاتی خلق نپال تا این مقطع قابل تحسین و نوید بخش به نظر می رسد. توطئه سکوت از سوی رسانه های بین المللی بر علیه این جنبش نیز درست از همین واقعیت ناشی می شود- امری که دیر یا زود از دیوارهای سکوت دستگاه های تبلیغاتی بورژوازی جهانی خواهد گذشت و با شکست خونین یا پیروزی درخشان انقلاب در نپال، در معرض دید عموم قرار خواهد گرفت. ■

نپال بپیوند، برملا شد. دولت سرسپرده هند و به طور عمده دولت امپریالیستی آمریکا امروزه به طور باز و بی پرده در درون جریان های سیاسی بی از این دست، نفوذ خود را مستحکم می سازند. (Red Globe)

همان طور که در ابتدای این نوشته عنوان گردید، مبارزه طبقاتی در هر عصر به طور کلی، و مبارزه طبقاتی در عصر ما به طور مشخص، از تضادها و تناقضات درونی خود نظام های طبقاتی نشأت گرفته و زاییده مناسبات استثمارگرانه و ظالمانه ای است که این نظام ها بر آن بنا گردیده اند. مبارزه طبقاتی دوران حاضر نیز دقیقاً از مجموعه مناسبات ناعادلانه و ظالمانه ای ناشی می شود که نظام سرمایه داری امپریالیستی بر آن مبتنی گردیده و حیات و هستی میلیاردها انسان را در سرتاسر جهان تباہ ساخته است. به همین اعتبار، مبارزه طبقاتی میان طبقات استثمارشده و استثمارگر؛ میان ستمدیدگان و ستمگران، آتشی است خاموشی ناپذیر. تحت تأثیر همین واقعیت، و با نگاهی به روند رویدادهای مبارزاتی جاری در سطح جهان نیز عملاً می بینیم که چگونه طی سال های اخیر یخ قطور افسانه "پایان تاریخ"- یعنی همان افسانه موهومی که ایدئولوگ های بورژوازی جهانی پس از فروپاشی "شوروی" برای ترسیم آن در ذهن توده ها سراسیمه آستین بالا زدند و گلو جر دادند- در برابر مبارزات کارگران و زحمتکشان و خلق های ستمدیده جهان، آرام آرام آب می شود،

→ معاهده ماهاکالی (معاهده ای که امکان غارت و چپاول منابع آب نپال را به طور قانونی در اختیار دولت هند قرار داد) به تسلیم طلبی در مقابل "توسعه طلبی هند" و امپریالیسم آمریکا، متهم ساخت. چپ رادیکال نپال تحت رهبری حزب کمونیست مائوئیست نپال نیز در این مقطع

(سال ۱۹۹۴) با عنوان کردن این مطلب که قانون اساسی موجود ناتوان از پاسخگویی به مسایل و معضلات توده های تنگدست و فقیر نپال است، از عرصه مبارزه پارلمانی خارج شد. حزب کمونیست مائوئیست نپال همچنین حزب کمونیست نپال (اتحاد مارکسیست - لنینیست ها) را به رویزبونیسم و پارلمانتاریسم و به آلت دست مرتجعین شدن در بازی های دغلکارانه انتخاباتی شان، متهم ساخت. حزب کمونیست مائوئیست نپال در موضع گیری خود نسبت به شرایط موجود خواستار لغو و طرد کامل سیاست های اقتصادی مبتنی بر بازار، ملی سازی دارایی های "سرمایه داران کمپرادور و بوروکرات"، و اصلاحات ارضی کامل، گردید. در سال ۱۹۹۶، مائوئیست های نپال منشور مطالباتی ۴۰ ماده ئی را صادر نمودند که در آن، خواستار الغاء نظام سلطنتی، برقراری یک جمهوری سوسیالیستی، و لغو معاهده ناعادلانه سال ۱۹۵۰ با دولت هند، موسوم به معاهده دوستی، گردیدند. حزب کمونیست نپال (اتحاد مارکسیست - لنینیست ها) جنبش مائوئیستی نپال را تحت عنوان رمانتیسیم و ماجراجوئی خرده بورژوازی، محکوم کرد. در سال ۱۹۹۸، تعداد ۴۰ تن از نمایندگان دسته چپی در پارلمان نپال حزب کمونیست نپال (اتحاد مارکسیست - لنینیست ها) را ترک کردند تا یک حزب کمونیست نپال (مارکسیست - لنینیست) جدیدی را تشکیل دهند. ولی اپورتونیسیم ذاتی این گروه نیز هنگامی که گروه مزبور تصمیم گرفت به جناح راست کنگره

آمریکا و اروپا:

تشدید اختلافات امپریالیستی

روناک مدائن

طرف معامله اروپا در تجارت می باشد. میزان معاملات اقتصادی چین با اروپا حدود ۱۴۲٫۳ میلیارد دلار در سال است. ۴۴ درصد از این معاملات تجاری میان چین و آلمان صورت می گیرد که بیش از هر کشور دیگر اروپایی از رابطه اقتصادی با چین سود می برد. کارگر بسیار ارزان و نفت و ذغال سنگ فراوان و ارزان در چین منجر به سودهای نجومی سرمایه داران اروپایی شده است. هدف اروپا از فروش اسلحه به چین، کاهش تفاوت هنگفت میان میزان واردات از چین و صادرات به این کشور است. (واردات اروپا از چین بیش از ۹۰ میلیارد دلار بیش از صادرات اروپا به چین است.)

البته ممنوعیت فروش اسلحه به معنی این نیست که ابداً هیچ سلاحی به چین فروخته نشده است. در سال ۲۰۰۲ بیش از ۲۸۱ میلیون دلار اسلحه ساخت اروپا (نیمی از آن توسط فرانسه) به چین فروخته شد. حتی دولت انگلیس که مخالف لغو تحریم نظامی چین است نیز انواع قطعات هواپیماهای جنگی به آن کشور فروخته است. فرانسه و انگلیس که از بزرگترین صادرکنندگان اسلحه در جهان هستند نیز هر ساله مقدار زیادی سلاح به چین صادر می کنند. فرانسه بمب، راکت، و سموم شیمیایی و بیولوژیکی و هواپیماهای جنگی و تجهیزات الکترونیکی به چین صادر کرده است. در حال حاضر ۹۰ درصد سلاح چین از روسیه خریداری می شود اما دولت های اروپایی درصدد گرفتن سهم بزرگتری از این لقمه چرب و نرم هستند.

دولت چین امیدوار است که لغو تحریم نظامی از یک طرف موجب فراموش شدن تیانامین و از طرف دیگر موجب استحکام روابط اقتصادی و سیاسی اش با اروپا و پیشرفت موقعیتش در منطقه شود. چین که به کارگاه (ارزان قیمت) دنیا مشهور شده است، از نظر

نیستند. بخشی از صاحبان قدرت در آمریکا خواهان ارتباط بیشتر با چین و رقابت با اروپا بر سر کسب منافع بیشتر در این زمینه می باشند. چین بعد از آمریکا و آلمان سومین کشور صادرکننده در جهان است. اما سهم آمریکا از صادرات چین فقط ۸ درصد است. و واردات آمریکا از چین حدود ۱۶۰ میلیارد دلار بیش از صادراتش به چین می باشد. از این جهت است که بخشی از سرمایه داران آمریکا خواهان افزایش صادرات آمریکا به چین هستند و لغو تحریم نظامی نیز رسیدن به این هدف اقتصادی را برای سرمایه داران آمریکایی آسان تر خواهد کرد. به عنوان مثال اتحادیه تولیدکنندگان آمریکا، NAM، دولت آمریکا را تحت فشار گذاشته است که به آنها در افزایش میزان صادراتشان به چین و رقابت با اروپا کمک کند.

تحریم نظامی چین که بعد از حمله پلیس چین به تظاهرات میدان تیانامین در ۱۹۸۹ وضع شد، مانعی برای تحکیم پیوند های استراتژیک اقتصادی میان دول اروپایی و چین بوده است. از این جهت بود که بالاخره در نشست سالانه "یورو-چین" در لاهه در ۸ دسامبر ۲۰۰۴ دولت های آلمان و فرانسه خواهان لغو تحریم نظامی چین شدند و اتحادیه اروپا نیز همزمان با سفر بوش به اروپا، پیشنهاد لغو تحریم نظامی چین را تصویب کرد. در حال حاضر چین (بعد از آمریکا) دومین کشور

دولت آمریکا است که شدیداً با لغو تحریم نظامی چین مخالف است. دولت انگلیس نیز اساساً با لغو تحریم نظامی چین موافق است، ولی برای کند ساختن پروسه آن روی فرموله کردن جزئیات شرایط فروش اسلحه به چین پافشاری می کند (همین امر موجب خشنودی آمریکا از انگلیس شده است). به همین دلیل بود که در قطع نامه "یورو-چین" تمایل و آمادگی کشورهای عضو برای لغو تحریم نظامی چین اعلام شد اما تاریخ مشخصی برای اجرای آن وضع نگردید.

مخالفت آمریکا با لغو تحریم نظامی چین نیز ربطی به حقوق بشر ندارد. هراس آمریکا از مسلح شدن ارتش چین به سلاح های اروپایی و استحکام روابط اقتصادی چین با اروپا و به خطر افتادن هژمونی و سلطه غارتگرانه آمریکا در شمال شرق آسیا است. در یکی از گزارشات CIA گفته شده است که: "افزایش روابط میان چین و اروپا به احتمال قوی موجب تمایل کشورهای اروپایی به خروج از ناتو و کاهش هژمونی نظامی آمریکا خواهد شد. کشورهای مثل فرانسه و آلمان نیز مسلح کردن چین را راهی برای تعادل قوای خویش در مقابل آمریکا می دانند." (نقل به معنی از واشنگتن پست- شماره ۳ فوریه ۲۰۰۵)

اما همه جناح های سرمایه داری آمریکا با لغو تحریم نظامی چین مخالف

در سفر اخیر بوش به اروپا، پرونده برخی از اختلافات عمده میان دولت های اروپایی و آمریکا دوباره باز شد. علاوه بر اختلاف بر سر ایران که برای اروپا منبع بزرگ انرژی و تجارت است، اتحاد اروپا و حرکت آن به سمت بلوک نظامی مستقل و همچنین تحریم نظامی چین از موارد عمده اختلاف میان اروپا و آمریکا است که در این سفر بار دیگر مطرح شده است.

تلاش برای لغو تحریم نظامی چین به منظور گسترش محدوده بازار، امری است که از جانب دولت های اروپایی، بخصوص آلمان و فرانسه، برای تأمین منافع خویش در این کشور در پیش گرفته شده است. اما کشورهای نظیر انگلیس و سوئد و هلند با ادعای عدم رعایت حقوق بشر و برقراری شرایط استثمار و وحشتناک در چین با لغو تحریم مخالفت می ورزند. اما واقعیت این است که رعایت و عدم رعایت حقوق بشر در چین برای دولت های امپریالیستی اهمیتی ندارد. درحقیقت این آنها هستند که از استثمار کارگران چین سودهای نجومی می برند. سرکوب کارگران چینی توسط دولت چین در جهت حفظ امنیت سرمایه و در نتیجه به نفع سرمایه داران جهانی نیز می باشد. در حقیقت مخالفت برخی از دولت های اروپایی با لغو تحریم چین به دلیل تحت فشار بودن آنها از جانب

انقلاب "گل لاله" در قرقیزستان

رونک مدائن

صنایع مادر پیشرفته نیست و شدیداً به ماشین آلات سنگین و تکنولوژی که از آلمان و ژاپن وارد می کند وابسته است. حدود دو سوم صادرات اروپا به چین را اتومبیل و ماشین آلات صنعتی تشکیل می دهند. به عنوان مثال در سال گذشته یک سوم کل فروش فولکس واگن از فروش تولید آن کمپانی در چین بوده است.

وابستگی آمریکا به بانک های چین و ژاپن و کره جنوبی و تایوان و اهمیت آنها در خنثی کردن کسر بودجه آمریکا، افزایش ارزش یورو نسبت به دلار و خطر جایگزینی دلار توسط یورو در بازارهای جهانی که موجب بحران های مالی در آمریکا خواهد شد، موجب وحشت دولت آمریکا شده است. اما اگر چه موقعیت آمریکا در اقتصاد جهانی رو به نزول گذارده است، هنوز برای کسب هژمونی جهانی، به استفاده از برتری نظامی خویش ادامه خواهد داد. بوش در سخنانش خطاب به سران ناتو و اتحادیه اروپا، ضمن تظاهر به اتحاد میان همه امپریالیست ها، دولت های اروپایی را از عملیات نظامی آمریکا در آینده ترسانند: "اختلافات موقت (اشاره به اختلافات اروپا و آمریکا در اوایل حمله به عراق) ما را از هم جدا نمی کند... برای حفظ امنیت جهانی ما از هر نوع وسیله ممکن استفاده خواهیم کرد و خودمان را در این زمینه محدود نمی کنیم." (اشاره بوش به امکان حمله به ایران)

از طرف دیگر در رقابت میان امپریالیست ها بر سر کنترل مناطق استراتژیک و منابع و ثروت های جهان، قدرت های اروپایی نیز درصدد گسترش مناطق نفوذ مخصوص خودشان می باشند. تمام این اختلافات و رقابت های امپریالیست ها یک بار دیگر خودشان را در سفر بوش به اروپا نشان دادند.

حالی که نیروهای پلیس نیز از صحنه خارج شده و دخالتی در کنترل اوضاع به نفع دولت آقایی نمی کردند، او مجبور به فرار شد و دولت عملاً سقوط کرد. رهبران مخالفین سپس اعلام "انقلاب گل لاله" را کرده و در شهر اوش، دولت موقت تشکیل دادند. اما اوضاع به هیچ رو آرام نگرفت و توده های به خیابان آمده، به اعتراضات و شورش های خیابانی ادامه دادند. قرقیزستان با گرجستان و اوکراین تفاوت هایی دارد که موجب شد تا اپوزیسیون این کشور نتواند طرح های آمریکایی گرجستان و اوکراین را در گرجستان نیز مو به مو تقلید کند.

در سال های حکومت دیکتاتوری آقایی، پیشبرد سیاست های ضدخلقی صندوق بین الملل پول در طول ۱۵ سال در قرقیزستان به فقر و فلاکت هرچه بیشتر توده های تحت ستم منجر شد. نابودی تدریجی سیستم رفاه اجتماعی دولتی و تأسیسات زیربنایی شهری که از دوران حاکمیت جماهیر شوروی به جا مانده بود، موجب سقوط سطح رفاه در قرقیزستان و اوج گیری نارضایتی های اجتماعی شد. آمریکا با حمایت های مادی و معنوی خویش از مخالفین دولت، تلاش فراوانی در کنترل حوادث قرقیزستان کرد.

خشم توده های معترض که به خیابان ها ریخته بودند، کنترل حوادث را از دست اپوزیسیون که از مردم می خواست از شیوه های قهرآمیز پرهیز کنند، خارج کرد. فقط ۱۰ روز قبل از فرار آقایی، اپوزیسیون اعلام کرد که دیگر اصراری بر استعفا آقایی ندارد و خواهان مذاکره و همکاری با دولت شد. اما مبارزات مردم همچنان ادامه داشت و آنها ساختمان های دولتی را تصرف کرده و پاسگاه های

عسکر آقایی، رئیس جمهور سابق قرقیزستان که زمانی از طرف دولت آمریکا لقب "دمکرات ترین رئیس جمهور در جمهوری های سابق شوروی" را گرفته بود، بعد از اینکه مثل شواردناتزه (رئیس جمهور گرجستان) از چشم آمریکا افتاد، پس از اوج گیری ناآرامی ها و تظاهرات خیابانی در ۲۴ مارس ۲۰۰۵ مجبور به فرار از کشور شد. بعد از فرار او اپوزیسیون آمریکایی "قدرت مردم" به رهبری کورمانبک باقی اوف، قدرت سیاسی را در دست گرفت.

در سال های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ دولت آمریکا موفق شد که با صرف هزینه های مالی فراوان، نارضایتی های توده ای را در کشورهای گرجستان و اوکراین به سمت منافع خویش منحرف کند و با به اصطلاح انقلابات مخملین در این کشورها دولت های موافق آمریکا را به قدرت برساند. دولت آمریکا که قصد استفاده از شیوه های مشابه را در قرقیزستان داشت، اپوزیسیون طرفدار آمریکا (قدرت مردم) را با کمک های مالی مستقیم و غیرمستقیم به وجود آورد. "قدرت مردم" از اعضای دولت سابق که به دلیل اختلافات درونی از آن جدا شده بودند، تشکیل شده است. برخی از جزئیات کمک های مالی دولت آمریکا در جمع و جور کردن و تقویت این اپوزیسیون در شماره ۲۵ فوریه وال استریت ژورنال شرح داده شده است.

بعد از انتخابات ۱۳ مارس قرقیزستان، گروه "قدرت مردم" به عنوان اعتراض به تقلب دولت در انتخابات، تظاهرات و راهپیمایی های گسترده ای را در شهرهای مختلف راه انداخت. سرانجام مردم به کاخ ریاست جمهوری و برخی دیگر از مؤسسات دولتی حمله ور شده و در

پلیس و اموال دولتی را به آتش کشیدند. اپوزیسیون برای جلوگیری از وقوع یک قیام توده ای به کمک پلیس در تشکیل جوخه های ضدشورش و سرکوب تظاهرات شتافت. دولت آمریکا نیز از ترس قهر انقلابی توده ها مجبور شد که دو روز قبل از فرار آقایی، با عجله دولت و اپوزیسیون را پشت میز مذاکره بنشانند.

اپوزیسیون که سوار بر موج تظاهرات خشم گینانه مردم و به دلیل عدم وجود رهبری منسجم توده ای موفق به غصب قدرت سیاسی شد، از حمایت واقعی آقایی که آقایی را مجبور به فرار کردند برخوردار نبود و نیست. (آقایی در مصاحبه ای اقرار کرد که: "ما حتی در شب قبل از ۲۴ مارس نیز نمی دانستیم که فردا صبح در قدرت خواهیم بود")

قرقیزستان با اینکه خود دارای منابع نفتی نیست، به دلیل نزدیکی اش به کشورهای نفت خیز از اهمیت ژئوپولیتیکی عمده ای برای آمریکا برخوردار است. علاوه بر آن، آمریکا برای پایگاه های نظامی اش در منطقه اهمیت زیادی قائل است. (مثل پایگاه آمریکایی شهر بیشکیک که در حمله به افغانستان مورد استفاده قرار گرفت). کشورهای اروپایی نیز در تلاش برای حفظ منافع خود در منطقه، نمایندگانی را از جانب "سازمان اتحاد و امنیت اروپا (OSCE)"، برای مذاکره با دولت جدید به قرقیزستان فرستادند.

دولت آمریکا در جریان تحولات اخیر در قرقیزستان، تلاش می کند تا دخالت های سیاسی- اقتصادی و نظامی خویش را در منطقه افزایش دهد. اما از آنجا که دخالتگری امپریالیسم آمریکا در قرقیزستان نظیر افغانستان و عراق تنها با هدف گسترش سلطه اقتصادی - سیاسی جنایتکارانه این امپریالیسم و برعلیه خلق های تحت ستم انجام می گیرد، در نتیجه مسائل و مشکلات سیاسی - اقتصادی و اجتماعی توده های محروم این کشور حل نگشته و این امر لاجرم منجر به عمیق تر شدن معضلات اقتصادی - اجتماعی و اوج گیری مبارزات توده های قرقیزستان خواهد شد.

ضد انقلابیون دست و پا چلفتی کوبائی

نویسنده: مایکل مور

برگردان به فارسی: پویان انصاری

آیا تابحال فکر کرده اید که فیدل کاسترو برای اینکه سال‌ها در قدرت بماند چگونه رفتار کرده است؟ دوران حکومت او بیشتر از دوران ۸ رئیس‌جمهور آمریکا، ۱۱ المپیک و بازگشت شهاب هیلی بوده است. هرچه دولت آمریکا به انجام رسانده تا او را از قدرت ساقط کند تعداد عمرهای او بیشتر از تعداد دفعاتی است که شر (خواننده آمریکائی - توضیح مترجم) به صحنه باز گشته است.

سیاستمداران ما تمامی کلک‌های خود را برای از صحنه خارج کردن او به کار برده‌اند. از وقتیکه کاسترو کشورش را از دست رشوه‌گیرها و رژیم باتیستا که از جانب مافیا پشتیبانی می‌شد آزاد کرد، واشنگتن آزمون‌های بسیاری برای به پائین کشیدن او از جایگاه قدرت، از تمامی امکانات از تلاش برای به قتل رساندن او تا سعی در تسخیر کوبا با استفاده از پول مالیات دهنده‌گان، تحریم، تهدید به نابود کردن کشور به وسیله اسلحه اتمی، فعالیت‌های تخریبی و استفاده از سلاح‌های زیستی (در ۱۹۷۱ سازمان سیا باکتری طاعون خوک آفریقایی را در سراسر کوبا پخش کرد و بدین‌گونه کوبائی‌ها را مجبور کرد ۵۰۰,۰۰۰ خوک را بکشند) به کار برده است.

چیزی که من را همیشه سردرگم می‌کند این است که آمریکا واقعا یک پایگاه نظامی در این جزیره دارد! تصور کنید که ما اول در انقلاب مان علیه بریتانیا پیروز می‌شدیم و سپس به آنها اجازه می‌دادیم که چند هزار سرباز و چند تا کشتی جنگی در بندر نیویورک داشته باشند. آیا این دیوانگی محض نیست!

پرزیدنت کندی، که راه پرزیدنت آیزنهاور را برای تسخیر کوبا از طریق خلیج خوک‌ها دنبال می‌کرد، به سازمان سیا دستور داد که کاسترو را به قتل رسانند. و در این راه از تمامی امکانات از جمله خودنویسی که

با زهر پُر شده بود تا سیگاری که می‌توانست منفجر شود استفاده شد. نه، منبع من ماکسول سمارت (کاراکتر یکی از سریال‌های کمدی دهه ۱۹۶۰- توضیح مترجم) نیست، تمام اینها را می‌توانید در گزارش کمیسیون کلیسای کنگره آمریکا در سال ۱۹۵۷ بخوانید.

کاسترو موقعیت خودش را مستحکم کرد

البته هیچکدام اینها اثر مطلوب را نگذاشت. کاسترو موقعیت خود را تقویت کرد و شکست‌های آمریکا ادامه پیدا کرد. کوبا به مثابه "کشوری که از مجازات در رفت" شناخته شد. این امر برای ما دردناک بود. برای ما که هر ملتی را در نیم کره غربی، به استثنای کوبائی‌های لعنتی، در اختیار خود داشتیم. این امر جالب به نظر نمی‌آمد. مثل این بود که وقتی همه فامیل بیرون می‌روند تا غذا بخورند و تنها فرد خاطی خانواده، بلی کوچولو است که سرپیچی می‌کند که آرام بنشینند و اطاعت کند. تمامی افرادی که در آن محل هستند به پدر و مادر بیلی خیره می‌شوند و متعجب‌اند که آنها چه می‌کنند. دردناک‌ترین امر این است که به نظر می‌رسد در اینجا نه انضباط موجود است و نه کنترل. بدین‌گونه است که آنها تلاش می‌کنند به کمک سیلی بیلی کوچولو را سر عقل بیاورند اما سیلی هم کمکی نمی‌کند، بیلی کوچولو قصد ندارد که نخود فرنگی‌اش را بخورد.

در چشمان مردم جهان، ما به همین اندازه ابله ارزیابی می‌شویم. انگار که آن جزیره کوچک که تنها ۹۰ میل دریائی از ساحل ما فاصله دارد کاری کرده که ما شعور و فهم مان را از دست بدهیم. ما واکنشی به این‌گونه در مقابل تهدیدی واقعی در مقابل بشریت، برای مثال تهدیدی از طرف دولت چین، به انجام نمی‌رسانیم. آنان تبهکارانی واقعی هستند! با این وجود تمامی تلاشمان را به کار می‌ببریم تا با آنان تباخی کنیم. واشنگتن ما را ۲۳ سال علیه چینی‌ها تحریک کرد و ناگهان یکدفعه آنان در زمره دوستان ما به شمار می‌آیند. معلوم می‌شود که جمهوری

خواهان و دوستان سرمایه‌دار آنان در واقع علیه دیکتاتورهای کمونیست نبوده‌اند، آنها تنها مخالف جریاناتی هستند که اجازه نمی‌دهند افرادی که می‌خواهند درآمد کلانی کسب کنند به کشور آنان وارد شوند.

خشم و غضب عمو سام کم نمی‌شود

بدیهی است که تمامی اینها نتیجه اشتباهات اسفناک کاسترو بوده است. او می‌توانست بلافاصله پس از اینکه قدرت را به دست آورد و همه شرکت‌های آمریکائی را ملی کرد و مافیا را از هاوانا بیرون انداخت، روی یک قله آتشفشانی بنشیند، چرا که خشم و غضب عمو سام با تمامی قدرت گریبانگیر او شد و قدرت این خشم و غضب در ۳۷ سال اخیر کم نشده است. با این حال کاسترو هنوز در مصدر قدرت است. تنها به این دلیل، با وجود تمامی اشتباهات و نقصان‌هایش (خفقان سیاسی، سخنرانی‌های ۴ ساعته و میزان باسوادی صد در صد در کشور) او شایسته تحسین ماست.

حالا چرا ما مبارزه خود را در مقابل ران بوقلمونی که از جنگ سرد باقی مانده است ادامه می‌دهیم؟ برای یافتن پاسخ احتیاجی نیست که دورتر از محلی که میامی نام دارد برویم. از آنجا است که گروهی از کوبائی‌های تبعیدی کله‌پوک، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را در مقابل ملتی که در جزیره کوچکی سکونت دارند کنترل می‌کنند. به نظر می‌آید که آن کوبائی‌ها، از جمله تعداد بسیاری از هواداران قدیمی باتیستا که زمانی که آن شارلاتان بر کشور حکومت می‌کرد نانشان در روغن بود، از زمانیکه اسباب‌شان را جمع کرده‌اند و به فلوریدا کوچ کرده‌اند خواب به چشمشان نرفته باشد.

عملیات دیوانه وار کوبائی‌های تبعیدی

از سال ۱۹۶۰ آنها با یکدندگی خواسته‌اند ما را به عملیات دیوانه وار خود بکشند. این چگونه است که در سه ده اخیر هر گاه که فاجعه‌ای کشورمان را در بر گرفته است، قتل‌کندی، جریان واترگیت و ایران کنتراس، اپیدمی مواد مخدر و موارد بسیاری مانند اینها، کوبائی‌های تبعیدی همیشه در جریان رویدادها بوده‌اند؟ نخست لی‌هاوارد اوسوالد بود که به

به هم خوردن بساط سخنرانی کارگزاران رژیم در تورنتو - کانادا

بساط سخنرانی کارگزاران رژیم جمهوری اسلامی در هتل شرایتون تورنتوی کانادا با اعتراض شرکت کنندگان در جلسه به هم خورد. در تاریخ شنبه ۵ فوریه، کارگزاران حکومت در پوشش انجمنی با نام "مرکز مطالعات ایران"، کنفرانسی در مورد "مولانا" در دانشگاه تورنتو برگزار کردند و متعاقبا در همین جلسه از شرکت کنندگان دعوت کردند تا در روز بعد یعنی یکشنبه، در محل هتل شرایتون از نمایشگاه هنری استاد علیجان پور دیدن کنند و در ضمن سخنرانی ای هم در مورد مولانا ایراد خواهد شد.

روز یکشنبه وقتی که علاقه مندان به مولانا به محل موعود یعنی هتل شرایتون رفتند، معلوم شد که در واقع، سخنران شخصی به نام لاریجانی از بستگان نزدیک علی لاریجانی (رئیس صدا و سیمای جمهوری اسلامی و کاندید رئیس جمهوری این دوره) و از اعضای سفارت جمهوری اسلامی در اتاوا است. شرکت کنندگان علاقه مند به مولانا با مشاهده فریبکاری گردانندگان برنامه، در حین سخنرانی لاریجانی شروع به اعتراض و هوکردن سخنران کردند. در ادامه دست اندرکاران فریبکار برنامه که با اعتراض مدعوین رسوا شده بودند سعی کردند تا مسئولین امنیتی هتل را به جان معترضین بیاندازند که با مقاومت حضار، این تمهید نیز نقش بر آب شد و کسی دستگیر نشد و سرانجام بساط سخنرانی کارگزاران مزدور جمهوری اسلامی نیز بر هم خورد. نمونه فوق که نشانگر پیچیدگی تاکتیک های رژیم در خارج کشور است یکبار دیگر بر ضرورت آگاهی و هشیاری فزون تر مهاجرین و پناهندگان و تبعیدیان ایرانی در خارج کشور تأکید می کند.

متحدہ آمریکا را در دست گرفتند. تشکیلات اداری مبارزه با مواد مخدر (DEF) که تلاش می کرد کوبائی های تبعیدی را گیر بیاندازد از پشتیبانی چندانی از طرف دولت مرکزی برخوردار نشد، چرا که آنها زیر پرچم قلابی "گروه های آزادی طلب" سازماندهی شده بودند. البته بیشتر این گروه ها تنها پوششی برای حفظ جریانات بزرگ قاچاق مواد مخدر و عملیات آنها بود. این همان کاسیکاران مواد مخدر بودند که چندی بعد در قاچاق اسلحه به کنتراس شرکت کردند.

سازمان های تروریستی کوبائی مستقر در ایالات متحده مسئولیت بیش از ۲۰۰ انفجار بمب و حداقل ۱۰۰ قتل بعد از انقلاب کوبا را بر عهده دارند. همه از در گیر شدن با آنها آنقدر می ترسند که من هم احتمالا نباید این مقاله را می نوشتم. لازم به یادآوری است که من یکی از آمریکائی هائی معدودی هستم که نمی خواهم اسلحه حمل کنم.

یک تعداد بچه ننه

حالا، چرا من نمی ترسم؟ البته، برای اینکه همه کوبائی های تبعیدی با حالت های گوریل وار خود و اقدامات تروریستی خود واقعا تعدادی بچه ننه هستند. واقعا همینطور است. بچه ننه، مدرک می خواهید؟ از این جا شروع کنیم: اگر از رهبری کشورتان ناراضی هستید، در آنجا مانده و تلاش کنید کسی را که باعث اختناق در کشور شده است سرنگون کنید. این عملیات می تواند به کار بردن قهر (مانند انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه) و یا با روش های صلح آمیز (مانند گاندی در هندوستان یا ماندلا در آفریقا جنوبی) به انجام رسد. اما آدم دُمش را روی کولش نمی گذارد که در برود، مانند کوبائی های تبعیدی.

فکر کنید که همه مهاجرین اولیه به ایالات متحده به کانادا فرار می کردند و سپس نق نق می کردند که کانادائی ها مسئولیت ساقط کردن انگلیسی ها در ایالات متحده را بر دوش داشتند. ساندنیست ها هرگز اگر همگی به ساحل گُستاریکا فرار کرده و مشروب نوشیده و جیب هایشان را پُر از پول می کردند نمی توانستند کشورشان را از دست سوموزا آزاد کنند. ماندلا به زندان رفت، نه به لیبی یا لندن.

ادامه مطلب در صفحه ۱۷

→ کوبائیهای نیو اورلنس متصل بود (یا این کوبائی های تبعیدی بودند که می خواستند به تنهایی برای کشتن کندی عمل کنند و یا این کاسترو بود که پس از آنکه کندی تلاش کرد که او را بکشد خسته شده و دستور قتل او را صادر کرد. هر کدام از این تئوری ها را که انتخاب کنید می بینید که کوبائی ها در پس پرده هستند).

در شب ۱۷ ژوئن ۱۹۷۲، سه کوبائی - برنارد بارکر، یوژنیو مارتینز و ویرجیلیو گونزالس (به علاوه دو آمریکائی به نام های فرانک استورگیس و جیمز مک کوردجونییور) زمانیکه داشتند وارد مقر حزب دیمکرات در واترگیت می شدند، دستگیر شدند. این عملیات مخفی سرانجام ریچارد نیکسون را مجبور به استعفاء کرد، از این رو می توان گفت که این عملیات کوبائی های تبعیدی زیاد هم اشتباه نبود.

امروزه در میان کوبائی های میامی بارکر و گونزالز به چشم قهرمان دیده می شوند. مارتینز بعد از آن توسط رونالد ریگان بخشیده شد و تنها کسی است که از شرکت در این عملیات اظهار پشیمانی کرده است. او می گوید "من مایل نبودم در سقوط رئیس جمهور آمریکا سهیم باشم." چه آدم نازی!

وقتی اولیور نورت احتیاج به نمایی خارجی داشت که برای سقوط دولت نیکاراگوئه به این کشور اسلحه وارد کند، به چه کسی جز کوبایی های میامی مراجعه کرد؟ اشخاص کارآموده خلیج خوکها، افرادی مانند رامون مدینا و رافائل کینترو کلید های اساسی در شرکت هواپیمائی باری ای بودند که اسلحه را به کنتراس تحویل می داد. ۳۰۰۰۰ نیگارگوئه ای در جنگ کنتراس که مورد پشتیبانی ایلات متحده آمریکا بود کشته شدند.

وارد کردن مواد مخدر در آمریکا توسط

کوبائی های تبعیدی

یکی از "پاداش های" بزرگی که در مقابل پولی که به کوبائی های تبعیدی دادیم به ما رسید کمک آنها در مورد وارد کردن مواد مخدر به آمریکا بود، که منجر به در هم شکستن خانواده ها و تعداد بسیاری از ناحیه های شهرها شد. در اوائل دهه ۶۰ تعدادی کوبائی (که در عملیات اشغال خلیج خوکها هم شرکت داشتند) رهبری بزرگترین جریانات قاچاق مواد مخدر در ایلات

گزارشی از گفتگو با

سربازان آمریکایی پناهنده به کانادا

مریم

تا کنون چندین سرباز ارتش آمریکا برای جلوگیری از اعزام اجباری خود به عراق، مجبور به فرار به کانادا شده اند. هیچکدام از این سربازان فراری تاکنون موفق به اخذ اجازه اقامت دائم در کانادا نشده و هنوز در انتظار جواب از اداره مهاجرت کانادا هستند. اگر پاسخ اداره مهاجرت به آنها منفی باشد مجبور به بازگشت به آمریکا خواهند شد و در آنجا دادگاه نظامی و زندان در انتظارشان خواهد بود.

به ویتنام فرستاده شده بود. او بعد از چند ماه اقامت در ویتنام و مشاهده جنایات فرماندهان اش، از ارتش فرار کرد و به کانادا پناهنده شد. درل و کلیف که فقط ۲۲ سال دارند خیلی خسته و غمگین به نظر می رسند. ایگن با شوخی و تعریف خاطرات گذشته های دور از میسی سیپی، سعی در خنداندن آنها دارد. اما درل که از آنها جدی تر است و با هر شوخی ای نمی خندد، گویا به خاطر اینکه به خاطر جدی بودنش عذرخواهی کند خطاب به من می گوید: "شما که مهاجر هستید خوب می فهمید که در انتظار جواب دادگاه مهاجرت بودن چقدر دشوار است."

ایگن به یاد ۳۰ سال پیش می افتد و تعریف می کند که اجازه اقامت دائم گرفتن از کانادا در ژانویه ۱۹۷۰ که او از جنگ ویتنام فرار کرد آسان بود. در آن زمان "پیر ترودو" نخست وزیر کانادا بود و گفته بود که: "دروازه های کانادا به روی همه فراریان جنگ باز است... کانادا باید مکان امنی برای مخالفین میلیتاریسم بشود." در آن زمان حدود ۵۰۰۰۰ نفر سرباز به کانادا فرار کردند.

از درل در مورد خانواده اش سوال می کنم. لحظه ای به فکر فرو می رود و بعد می گوید: "مادرم در مطب یک دندانپزشک کار می کند. بعد از فاش شدن فرار من او را مجبور کرده اند که برگه ای را امضاء کند و تعهد بدهد که

من از طرق مختلف در مورد گذشته این سربازها و همینطور وضعیتشان در کانادا بسیار شنیده بودم. اما موقعیتی پیش آمد که توانستم در روز پنجشنبه ۲۴ فوریه دو نفر از این سربازان فراری و همینطور یکی از سربازان فراری جنگ ویتنام را از نزدیک ملاقات کنم و پای صحبتشان بنشینم. آشنایی نزدیک با این افراد خیلی روی من تأثیر گذاشت. آشنا شدن با زندگی دشوار جوانانی که مجبور شده اند به دلیل فقر مالی به جبهه های جنگ عراق و افغانستان بروند و شاهد کثیف ترین و جنایتکارانه ترین جنگ های امپریالیستی باشند، کینه مرا نسبت به امپریالیسم شدت بیشتری بخشید.

درل اندرسون (Darrell Anderson) و کلیف کرنل (Cliff Cornell) ۲ سرباز جوانی هستند که نخواستند به جنگ در عراق ادامه بدهند و به کانادا فرار کردند. کارلن ایگن (Carolyn Egan) کسی است که زمانی که هم سن و سال درل و کلیف بود به عنوان سرباز

اگر به دلیل فرار من اخراجش کردند اعتراض و ادعای خسارت نکنند."

در ادامه صحبت هایمان در مورد چگونگی ملحق شدنش به ارتش می گوید: "بعد از اتمام دوره دبیرستان خیلی دوست داشتم که به کالج بروم و برای خودم کاره ای بشوم. بعد از جمع کردن کمی پول با کار در مک دانالد در سال های دبیرستان و در تابستان ها، از کنتاکی، محل تولدم به کالیفرنیا رفتم که برای ورود به کالج اقدام کنم. اما در امتحان ورودی کالج قبول نشدم. خیلی فکر کردم که چکار کنم. با کار در مک دانالد نمی شود پول شهریه کالج را جمع کرد. وقتی با افسرانی که مأمور جذب سربازان جدید هستند برخورد کردم، به من گفتند که اگر به ارتش ملحق شوم نه تنها حقوق خوبی می دهند بلکه مرا به کالج هم می فرستند و ۵۰۰۰۰ دلار هم برای مخارج کالج به من خواهند داد. همه کسانی را هم که می شناسم از روی فقر مالی و به دلیل نداشتن شهریه کالج به ارتش ملحق شده اند. بعد از یک سال آموزش نظامی ما را به آلمان فرستادند. تا آنموقع نمی دانستیم که مقصدمان کجاست. در یک سال آموزشی هم از دنیا بی خبر بودیم. در کمپ آموزشی ما از رادیو و تلویزیون خبری نبود. حتی اجازه ملاقات هم نداشتیم. وقتی به آلمان رسیدیم به ما گفتند که ۲ هفته دیگر به عراق می رویم. در آلمان مردم علیه جنگ صحبت می کردند ولی من در آن موقع قبل از اینکه بروم به عراق هنوز حرف های ضدجنگ را باور نمی کردم و به خودم دروغ می گفتم. ما که به کشورمان و دولت اعتماد داشتیم باور کرده بودیم که برای اجرای دموکراسی می رویم. ولی وقتی به عراق رسیدیم فهمیدیم که در آنجا چه می گذرد و ارتش ما در آنجا چه جنایاتی را مرتکب می شود. بعد از آن بود که من فهمیدم که جای من در عراق نیست و حاضر

نبودم که شریک جرم ارتش و دولت کشورم باشم. من برای ۵۰۰۰۰ دلار مخارج کالج به ارتش ملحق شده بودم نه برای شرکت در آن جنایات. فرمانده مان در عراق به ما گفت که هر عراقی را که در خیابان می بینیم، پیر، جوان، زن و یا مرد دشمن است. یک روز یک ماشین سواری به طرف سنگر ما می آمد و فرمانده فریاد زد که شلیک کنید، شلیک کنید... هیچکس از ما شلیک نکرد و فرمانده همانطور با عصبانیت فریاد می زد. بالاخره اتومبیل سواری ایستاد و ما دیدیم که یک خانواده و زن و بچه در داخل آن هستند. خوشحال شدیم که به آنها شلیک نکرده بودیم ولی فرمانده ما را تنبیه کرد و گفت که مهم نیست که غیرنظامی در داخل اتومبیل باشد یا نظامی، دفعه بعد باید به هر اتومبیلی که به طرف سنگر می آید شلیک کنید.

۲ روز بعد توی ماشین بودیم که به ما حمله شد. یکی از دوستانم کشته شد. همه زخمی شدیم. ما یک عده بچه وحشت زده بودیم. همان موقع در آنجایی که به ما حمله شد یک پسر بچه را توی خیابان دیدم. با خودم گفتم که به حرف فرمانده گوش نخواهم داد و اگر مرا مجبور کند که به این پسر بچه شلیک کنم خودم را خواهم کشت. بعد از ۶ ماه به شهرمان برگشتم. از ما امضاء گرفتند که راجع به چیزهایی که در عراق دیدیم با هیچکس صحبت نکنیم. باید بعد از یک مرخصی کوتاه دوباره به عراق می رفتیم. اما من می دانستم که جای من در عراق نیست. مدتی که در مرخصی بودم هر شب کابوس می دیدم و غذا هم نمی توانستم بخورم. با هر قاشق غذا حالم به هم می خورد. ترجیح می دادم تنها باشم و نمی توانستم در جمع باشم. اگر دوستان خانوادگی مان در خانه ما جمع بودند من به اتاق می رفتم و در جمع نمی نشستم. خیلی ها مثل من بودند و هستند ولی چاره ای

→ جز برگشتن به جنگ ندارند. من شانس آوردم که امکان فرار به کانادا را پیدا کردم. در مدتی که در مرخصی بودم حقایق را فهمیدم. شروع کردم به فکر کردن راجب به اوضاع، راجب به دموکراسی. دیدم که فقط پولدارها تصمیم گیرنده هستند. فهمیدم که راه انداختن این جنگ برای نفت و برای اهداف پولدارها است. فهمیدم که سلاح های کشتار جمعی و دموکراسی هدف پوش نیست. تصمیم گرفتم که به عراق برنگردم. می توانستم در عراق بمانم و مخفی شوم. ولی می خواستم آزاد باشم که بتوانم در مورد تصمیمی که گرفته بودم حرف بزنم. به همین دلیل به کانادا آمدم."

کلیف حرف های درل را در مورد فقر مالی سربازها و دلایل ملحق شدنشان به ارتش را تأیید کرد. او گفت: "قول هایشان در مورد پرداخت ۵۰۰۰۰ دلار مخارج کالج دروغ بود. من ۲ سال قبل از جنگ وارد ارتش شدم. ولی از پول خبری نشد، از فرستادن ما به کالج خبری نشد. من همیشه دلم می خواست که در یک رشته فنی آموزش ببینم. حتی آموزش کامپیوتر هم به من ندادند. درس خواندن در آمریکا خیلی مشکل است. به همین دلیل است که رفتم ارتش. کلاً سطح سواد در شهر ما خیلی پایین است. هیچکس دور و بر ما روزنامه هم نمی خواند. من هم اهل روزنامه و کتاب نبودم. اوقات بیکاری ام را با تماشای ویدئو و تلویزیون و آجو خوردن می گذراندم. به همین دلیل هیچ چیز راجع به سرمایه دارها و اینکه آنها هستند که همه تصمیمات مهم را می گیرند نمی دانستم. بیشتر دوستانم هم که هنوز در عراق هستند از خانواده های فقیر و کشاورز هستند و هیچ چیز از سیاست و رابطه منافع سرمایه دارها با جنگ و نفت و غیره نمی دانند. بعضی از آنها ازدواج هم کرده اند و باید یک جوری خرج خانواده را بدهند. من خیلی

خوش شانس بودم که بعد از مدتی با یک نفر دوست شدم که روزنامه و کتاب می خواند و همه حقایق را در مورد عراق و افغانستان به من می گفت. او به من گفت که سربازان ما در عراق و افغانستان زندانیان را شکنجه می کنند و غیرنظامیان را می کشند. اینطور بود که برای اینکه مجبور نشوم به عراق بروم، در روز ۸ ژانویه، بعد از اینکه ارتش مرا برای اعزام به عراق انتخاب کرد، به کانادا فرار کردم."

در مورد وضعیتشان در کانادا از آنها سوال کردم. هر دو می گفتند که دور بودن از خانواده برایشان بسیار دشوار است و خانواده هایشان هم که فقیر هستند نمی توانند برای آنها پولی بفرستند. به همین دلیل در اینجا هم مجبورند در مک دانالد کار کنند.

ایگن نیز که در سپتامبر ۲۰۰۴ سازمانی برای حمایت از سربازان فراری تشکیل داده، از خاطرات خودش به عنوان سرباز فراری دوران جنگ ویتنام گفت: "من در سال ۱۹۶۹ در نیویورک زندگی می کردم. جو نیویورک ضدجنگ بود. جو سیاسی سال های ۱۹۶۰ و مبارزات دانشجویی را در آنجا شاهد بودم. اما هنوز خیلی جوان بودم و وقتی ارتش گفت که باید بروم ویتنام، به خودم گفتم که شاید جو نیویورک زیادی مرا تحت تأثیر قرار داده و بهتر است که به نظرات دیگر مناطق آمریکا هم فکر کنم، شاید آنها درست بگن. اما داستان هایی هم از ویتنام می شنیدم. می گفتند که سربازها در ویتنام برای فرار از واقعیت به مواد مخدر پناه می برند. وقتی رفتم ویتنام دیدم همه داستان ها درست بودند. ما هم در ویتنام یک مشت بچه وحشت زده بودیم. من هم وقتی به مرخصی رفتم مثل این بچه ها مریض شده بودم. حتی شب ها که کاپوس می دیدم جایم را خیس می کردم. الان هم وضع سربازهای

آمریکایی همینطور است. نمی توانید تصور کنید که چه صحنه هایی را در عراق دیده اند که دنیای بچگی شان را آلوده کرده است. ارتش جنوب ویتنام را (مثل همین ارتش عراقی الاصل که آمریکا دارد آموزششان می دهد) با یونیفرم ها و چکمه های براق و تمیز آمریکائیشان دیدم که همراه با ارتش ما مرتکب چه جنایاتی می شدند. الان هم می بینم که همان دروغ ها و تبلیغات دارد تکرار می شود. در موقع انتخابات ویتنام، دولت آمریکا تبلیغ می کرد که بالاخره موفق شدیم و به ویتنامی ها یاد دادیم که چطور مملکتشان را با ابزارهای دموکراسی اداره کنند. حالا هم ۱۰۰۰۰۰ نفر را در عراق کشتند و رفتند ناتو گفتند که بله دیگه تمام شد و انتخابات شد. شرایط عراق نشان می دهد که هنوز تمام نشده..."

از ایگن پرسیدم: چه چیزی بچه های آمریکایی را به عراق می کشاند؟ در ایران یکی از راه هایی که رژیم جمهوری اسلامی با استفاده از آن نوجوان ها را به جبهه های جنگ با عراق می فرستاد، احساسات مذهبی و ناآگاهی برخی از اقشار جامعه بود. در آمریکا غیر از فقر مالی عامل دیگری هست که جوانها را به عراق و افغانستان می فرستد؟

ایگن گفت: عوامل فرهنگی در این امر بی تأثیر نیستند. اغلب سربازان آمریکایی پسرهای خانواده های مکزیکی فقیر و ناآگاه هستند، و یا دخترها و پسرهای سرکش که به دلیل شرایط خانوادگی و طرز تربیتشان سنگ دل و بی عاطفه شده اند، کسانی که خودشان و خانواده هایشان شدیداً مذهبی هستند و یا جوان هایی که رفتن به جنگ را برای خودستایی و لاف زنی جلوی دوستانشان می خواهند. اما مهمترین عامل همان فقر خانواده ها است و اینکه بچه ها توان رفتن به دانشگاه ندارند و برای پول به ارتش

ملحق می شوند و اغلب آنها هم بعد از دیدن شرایط عراق می فهمند که کارشان حتی ارزش آن پول را هم ندارد.

از درل و کلیف سوال کردم که تعریف فرمانده هایشان از تروریست چه بود. درل گفت: "فرمانده مان می گفت که عملاً همه عراقی ها تروریست هستند، بچه ای که به طرفمان سنگ پرتاب می کند، دختر جوانی که به طرفمان تف می کند. پسر جوانی که سربند فلسطینی (چپیه) به سرش بسته، همه تروریست هستند و باید به همه شلیک کرد."

از آنها پرسیدم که افراد خانواده و دوستان و آشنایانشان و مردم شهرشان در مورد فرار آنها به کانادا چه فکر می کنند. درل گفت: "بدون آگاهی سیاسی همیشه سربازها در جنگ کشته می شوند و جانشان را فدای مصالح سرمایه دارها می کنند. ما هم به دلیل فقر و همچنین به دلیل نداشتن آگاهی به ارتش ملحق شدیم و به جنگ رفتیم. هنوز هم ناآگاه در آمریکا فراوان است. بعضی ها به ما می گویند ترسو و خائن. پولدارها بخصوص ما را خائن و ترسو می خوانند اما خودشان بچه هایشان را به جنگ نمی فرستند. بچه های پولدارها در دانشگاه ها درس می خوانند و در ناز و نعمت زندگی می کنند. ولی وقتی ما حمایت خانواده ها و دوستانمان و مردم کانادا و شما ها را می بینیم می فهمیم که کار درستی کردیم. ما نه تنها ترسو نیستیم بلکه جلوی قوی ترین ارتش دنیا ایستادیم و به آن نه گفتیم. حتی به من نشان "قلب بنفش" (یکی از نشان های شهامت در ارتش آمریکا) دادند. من نخواستم به عراق برگردم چون فهمیدم که فقط سرمایه دارها هستند که از جنگ و از کشته شدن سربازهای دوطرف سود می برند.

اعتصابات گسترده دانشجویان استان کبک در کانادا

اتحادیه های کارگری و معلمین خواسته است که به اعتصاب بپیوندند. اما رهبران اتحادیه های کارگری در کانادا که همیشه کارشان خواباندن خشم مبارزاتی کارگران به نفع سرمایه داری بوده است، از پذیرفتن این درخواست و هر نوع مبارزه جدی طفره رفته اند.

یکی از نکات مهم اعتصاب اخیر دانشجویان حمایت های توده ای وسیع از آنان است. مردم کبک که سالهاست از بیکاری و کاهش حقوق و قطع بسیاری از خدمات اجتماعی ناراضی هستند، خشم خود را در حمایت از دانشجویان نشان داده اند. دولت چندین بار سعی کرد که با قول عملی کردن بخشی از خواسته های دانشجویان، آنها را وادار کند که به اعتصابات خاتمه دهند. اما رهبران و شوراهاى دانشجویی پیشنهادات نیم بند دولت را نپذیرفتند.

از طرف دیگر سرمایه داران و تجار بزرگ دولت را تحت فشار می گذارند که هرچه زودتر مشکل اعتصابات را حل کند که بتواند به کار نیمه تمام کاهش مالیات بر درآمد سرمایه داران، بخشش های مالیاتی برای کمپانی ها و خصوصی کردن خدمات اجتماعی، ادامه دهد. یکی از روزنامه های دست راستی نوشت: "شرم بر این دولت باد که اعتصاب چند دانشگاه فلجش کرده و باعث شده که نتواند طبق رسم هر ساله تا حداکثر ۳۱ مارچ در مورد بودجه سالانه تصمیم قاطع گرفته و آن را اعلام کند." ■

در زمان دولت سابق کبک، دانشگاه برای دانشجویان فقیر مجانی بود و برخی از دانشجویان کم درآمد نیز بورسیه ای معادل با بخشی از شهریه شان دریافت می کردند. بعد از اینکه دولت لیبرال به قدرت رسید، تمام بورسیه ها را قطع کرد و دانشجویان فقیر را مجبور به گرفتن وام از بانک ها کرد.

البته اختلافاتی میان اتحادیه های مختلف دانشجویی وجود دارد. به عنوان مثال، "فدراسیون دانشجویان دانشگاه های کبک" و "فدراسیون دانشجویان کالج های کبک" که از نظر سیاسی به حزب حاکم (حزب لیبرال حاکم در کانادا و حزب جدایی طلب کبک که در این استان در قدرت است) نزدیک هستند، خواسته هایشان را به حداقل رسانده اند و سازش زیادی در مذاکرات نشان می دهند. اما "اتحادیه انجمن های دانشجویی برای همبستگی دانشجویان" رادیکال ترین گروه است و خواهان تحصیل رایگان برای همه و حذف همه وام های دانشجویی می باشد. این سازمان دانشجویی از

بیش از ۳۰۰۰۰ نفر از دانشجویان دانشگاه ها و کالج های استان کبک در ۲۳ فوریه ۲۰۰۵ اعتصاب نامحدودی را آغاز کردند و با گسترش دامنه اعتصاب در روزهای بعد، شمار دانشجویان اعتصابی به بیش از ۱۵۰۰۰۰ رسید. خواست دانشجویان، دریافت کمک هزینه های دولتی و بورسیه و کلا بهبود شرایط صنفی می باشد. تقریباً همه دانشجویان دانشگاه ها و کالج های استان حتی اگر شده برای یک روز به این اعتصاب پیوستند و بدین طریق از دانشجویان اعتصابی حمایت کردند. دانشجویان مدت چند روز بندر مونترال را تصرف کرده و از عبور و مرور در این بندر جلوگیری کردند. آنها همچنین در موارد متعددی جاده ها و اتوبان های مونترال را بستند و چندین اداره دولتی و دفاتر وزرای کابینه و نمایندگان مجلس را به مدت کوتاهی تصرف کردند. نظرخواهی ها نیز نشان داده اند که دو سوم جمعیت این استان از دانشجویان اعتصابی و خواسته هایشان مبنی بر پرداخت کمک هزینه دولتی و بورسیه به دانشجویان کم درآمد، حمایت می کنند.

تمامی محتویات مراحل عملیات

خلیج خوکها

البته این کوبایی های آمریکایی تلاش کردند که گلیم خود را از آب بیرون بکشند اما تلاش آنها نمایی از پلنگ صورتی بر خود دارد. عملیات خلیج خوکها معروف ترین شکست آنها است. در آن می توان تمامی جزئیات یک نمایش کمدی را یافت، کشتی اشتباهی، ساحل اشتباهی، عدم وجود گلوله برای اسلحه ها، عدم وجود کسی که آنها را در آنجا تحویل بگیرد و سرانجام هیچ کسی با آنها تماسی نمی گیرد و آنها در بخشی از جزیره خود که برای آنها ناشناس است ول می گردند (تصور می کنم شوهرهای آنها هرگز آنها را در زمان های خوب قدیم به آنجا نبرده بودند).

ضد انقلابیون دست و پا

چُلُفتنی کوبائی

بقیه از صفحه ۱۴

اما ثروتمندان کوبائی به میامی در رفتند و ثروتمندتر شدند. ۹۰ درصد از کوبائی های تبعیدی سفید پوست هستند، در حالی که ۶۲ درصد از کوبائی ها سیاه پوست یا دورگه هستند. سفید پوست ها می دانستند که آنها نمی توانستند در کوبا بمانند، چونکه آنها از حمایت مردم برخوردار نبودند. به این دلیل بود که آنها به اینجا آمدند و انتظار داشتند که ما مبارزه آنها را بر عهده بگیریم. البته ما هم به حد کافی ساده لوح بوده ایم و این امر را بر عهده گرفته ایم.

دستور داده شد که به علت بدی هوا، اشکالات موتور قایق و یا کم بودن تعداد جلیقه های نجات برگردند). و این قایق هم در نزدیکی جزیره پرویدنسیانس به صخره ای برخورد کرده و آنها را ناچار به ترک قایق کرد. در هنگامیکه آنها در جزیره بدون غذا و یا سقفی بالای سرشان گرفتار شدند، کوبائی های میامی با یکدیگر شروع به زد و خورد کردند. افرادی که در جزیره گیر کرده بودند به آشنایانشان در میامی التماس کردند که به یاری آنها آمده و آنها را از جزیره با خود ببرند. پس از سه هفته آنها بوسیله هواپیما به فلوریدا بازگشت داده شدند. جرالو فوئنٹس، تنها کسی در گروه بود که خود را به منطقه آبی کوبا رسانده بود، در دریا دچار حادثه شدن ورم آپاندیس شده و نگرهبانی ساحل ناچار شد که او را برای درمان به گوآنتانامو برساند.

آدم شاید فکر کند که شکست عملیات خلیج خوکها باید به آنها درس و مشق خوبی داده باشد. اما در چنین صورتی فرد تنها نقش خود را در آئینه دیده است. یک آدم معمولی در چنین وضعی اعلام تسلیم می کرد، اما اینان اینگونه نیستند. پس از سال ۱۹۶۲ چند گروه کوبائی تبعیدی تلاش بسیار کرده اند که کشورشان را "آزاد" کنند.

رهبر کوبائی های تبعیدی

سال ۱۹۸۱ یک گروه از کوبائی های تبعیدی در راه حمله به کوبا از میامی در جزیره پرویدنسیانس در دریای کارایب پیاده شدند. قایق آنها تنها قایق در میان چهار قایق کوبائی های تبعیدی بود که موفق شده بود خودشان را از رودخانه میامی خارج کنند (به سه قایق دیگر از طرف نگرهبانی ساحل

گزارشی از گفتگو با سربازان...

بقیه از صفحه ۱۶

سرمایه دارها مردم را بی ارزش می دانند. مادرم به من گفت که کار من پیامی است به مردم دنیا که آنها هم باید کاری را که درست است انجام دهند. هر کس باید آنچه را که درست است انجام دهد وگرنه آینده ای برای بشریت وجود نخواهد داشت."

گذر زمان را در چند ساعتی که با کارلن ایگن و این دو جوان آمریکایی گذراندم احساس نکردم. کلیف و درل بچه های مهربان و بسیار پاکدلی بودند. لهجه غلیظ مناطق کشاورزی آمریکا را داشتند و غیر از تفاوت زبان، هیچ فرقی با بچه های خوب پناهنده ایرانی نداشتند. بچه هایی بودند که در خانواده های فقیر بزرگ شده بودند و همیشه مجبور بوده اند برای تأمین زندگیشان کار کنند. بچه هایی که دلشان می خواست درس بخوانند و یک روزی تشکیل خانواده بدهند اما جنگ آنها را از خانواده هایشان نیز دور کرده بود و آینده نامعلومی را جلوی رویشان گذاشته بود. بچه های خوبی که علاقه

به یادگیری داشتند و در مورد ایران از من سوال می کردند. بخصوص درل که بسیار مودب و مهربان بود مرتب در صحبت هایش راجع به مادرش صحبت می کرد و معلوم بود که او را خیلی دوست دارد.

کلیف از این صحبت کرد که سربازان آمریکایی در عراق به زنان و زندانیان تجاوز می کنند. درل با شنیدن این حرف ناراحت شد و با نگاه پسر جوان و بی گناهی که آلودگی های جنگ کثیف امپریالیستی هر نوع پرده ای را از کنار چشمانش کنار زده بود و برایش فاش کرده بود که نانسانهای کثیف چه بر سر هم نوع های خود می آورند، رو به من کرد و گفت: "من هم شنیده ام که بعضی ها به زندانیان تجاوز می کردند. اون فیلم ها را هم دیدم. اما من و دوستانم نه، ما حتی وقتی که فرماندهانمان می خواستند که مردم را در خیابان بازرسی بدنی بکنیم، ما به دخترهای گروهمان می گفتیم که زن ها را بازرسی کنند و من هیچوقت حتی زن ها را بازرسی بدنی هم نکردم..." بعد درل در حالی که سرش را پائین انداخته بود و کتابی را که جلویش بود ورق می زد زمزمه کرد: "ادم ننگش میاد از

کارهایی که هم وطن هایش انجام داده اند."

من سعی کردم از این موضوع رد شوم چون معلوم بود که درل ناراحت است. از درل پرسیدم: هیچوقت کسی از شما، همان موقع که در عراق بودید، به فرمانده ها نگفت که می خواهد عراق را ترک کند؟ آیا سیستمی در ارتش وجود دارد که هر کس که پشیمان شده و به دلایل مختلف نمی خواهد ادامه بدهد، برگردد؟"

درل گفت: روی کاغذ این سیستم وجود دارد. بخصوص برای کسانی که در جنگ جراحات مزمن جسمی و روانی می بینند. ولی عملاً هیچکس نمی تواند از آن استفاده کند. من شنیده ام که حتی کسانی بوده اند که حالت دیوانگی گرفتند و خانواده هایشان وقتی فهمیدند اعتراض کردند و از ارتش خواستند که بچه هایشان را برگردانند ولی تقاضا و اعتراض هایشان به جایی نرسیده. اگر در عراق فرمانده بهت دستور می داد که غدامو بده دستم، اگر اعتراض می کردی و می گفتمی که این جزو وظایف تو نیست، می انداختنت زندان. چه برسد به اینکه بگی می خواهی برگردی خانه. اصولاً هر ۶ ماه باید همه را بفرستند مرخصی ولی چون

سرباز کم داشتند بعضی از گروه ما را انتخاب کردند و گفتند که باید بمانند و مرخصی نمی توانند بروند. بعضی از آنها خیلی گریه کردند و افتادند به پای فرمانده ها که بگذارند بروند. ولی کسی دلش برایشان نسوخت. بعضی دوست های من هنوز بدون مرخصی در عراق مانده اند. خیلی از سربازهای رزرو را فرستاده اند عراق. ۵۰ ساله هایی را فرستاده اند عراق که فکر می کردند یک روز برای خاموش کردن آتش جنگل ها به خدمت خواهند رفت. خیلی از خانواده های اینها اعتراضات ضدجنگ را سازماندهی می کنند."

راجع به سربازهای عراقی پرسیدم. درل گفت: "فرمانده های ما سربازهای عراقی را هم آدم حساب نمی کردند، با اینکه آنها طرفدار ما بودند."

وقتی از آنها خداحافظی می کردم درل با حالت بچه ای بی پناه به من گفت: "راجع به ما به همه رفقا و دوستانت بگو. بگو که نگذارند دولت کانادا ما را دیپورت کند. اگر ما مجبور شویم به آمریکا برگردیم زندانمان می کنند. شما می دانید که پناهنده بودن چقدر سخت، ولی برگشتن به آمریکا از هر چیزی برای ما بدتره..."

ضد انقلابیون دست و پا چلفتی...

بقیه از صفحه ۱۷

سال ۱۹۶۸ یک گروه از کوبائی های میامی باخبر شدند که یک کشتی باری لهستانی در بندر میامی لنگر انداخته و شاید یک گروه نمایندگی کوبائی سوار آن باشد. بر طبق نوشته سان پیتزبورگ تایمز کوبائی های تبعیدی یک بازوکای خانه ساز را از ساحل مک آرتور به طرف کشتی پرتاب کرده و بدنه آن را مورد اصابت قرار دادند. که خسارت کوچکی به

زیر پا گذاشتن مقررات آزادی مشروط به زندان افتاده بود توسط دولت بوش آزاد شد.

بر طبق نوشته واشنگتن مانتلی "پنج عملیات ضربتی علیه کوبا در خلال تابستان و ابتدای پائیز ۱۹۶۳ به امید اخلال در ثبات رژیم انجام داده شد. جنبش زیرزمینی تقریباً غیرموجود کوبا دستور داشت که شیرهای آب را باز کرده و چراغ ها را برای صرف انرژی زیاد روشن کند."

سال ۱۹۶۲ خوزه باسولتو، کوبائی تبعیدی، یک توپ ۲۰ میلیمتری را از یک قایق موتوری که در کنار

کشتی وارد شد. رهبر گروه اورلند بوچ به ۱۰ سال زندان محکوم شد، اما در سال ۱۹۷۲ آزاد گردید. پس از آزادی بوچ اعلام کرد که آنها امیدوار بودند که خسارت بیشتری به کشتی وارد شود، اما خاطر نشان کرد که "کشتی بزرگی بود!". پیش از این بوچ به علت اینکه یک راکت هوایی را بر یک واگن گذاشته و پشت یک ماشین در ساعات شلوغی در مرکز شهر میامی رانده بوده است، دستگیر شده بود. در نوبت دیگری او با ۶۰۰ بمب که با دینامیت پُر شده بودند و او در صندوق عقب ماشین کادیلکش گذاشته بود گرفتار گردیده بود. در سال ۱۹۹۰ بوچ که به علت

هتل اینکان که در جنب نزدیک خلیج هاوانا، ایستاده بود، به امید اینکه فیدل کاسترو را بکشد شلیک کرد. تمام اینها بر طبق نوشته روزنامه سان فرانسیسکو کرونیکل بوده است. باسولتو هدف خود را از دست داده و متوجه شد که بنزین بر همه قایق جاری شده و از اینرو با عجله به فلوریدا برگشت. او پس از مدتی گفت: "یکی از مخزن های پلاستیکی بنزین ما شروع به چکه کردن کرد. بنزین روی همه عرشه جاری شد. چاره ای به مغزمان نمی رسید."

محکوم کردن ایالات متحده آمریکا توسط سازمان ملل متحد

چند سال بعد باسولتو گروهی به نام "برادران در راه آزادی" را تشکیل داد. این گروه کوبایی تبعیدی وقت خود را به آن می گذارند که به حریم هوایی کوبا پرواز کرده، از دیده بانی های کوبایی گذشته، اعلامیه در اینجا و آنجا پخش کرده و خشم دولت کوبا را برانگیزد. در فوریه ۱۹۹۶ گویا کاسترو از این مزاحمت ها خسته شده بود چرا که پس از ۲۵ حادثه تجاوز به حریم فضایی کوبا از جانب "برادران در راه آزادی" در عرض ۲۰ ماه دستور داد که دو هواپیمای آنها را سرنگون کنند.

با وجود اینکه "برادران در راه آزادی" هنگامیکه به در حریم هوایی کوبا پرواز کردند عملی بر علیه قانون آمریکا انجام دادند (همانطور که سازمان ارتباطات هوایی خاطر نشان کرده است)، دولت کلینتون مجدداً به نفع کوبایی های تبعیدی وارد عمل شده و بلافاصله قانونی در مورد تشدید تحریم کوبا را به تصویب رساند. این تحریم دنیا را بر علیه ما برانگیخته است. مجمع عمومی سازمان ملل متحد با آرای ۱۱۷ رأی در برابر ۳ رأی تصمیم گرفت که ایالات متحده آمریکا را در مورد اعمال قهر اقتصادی بر علیه کوبا "محکوم کند" (و این محکوم کردن در تمامی رأی گیری ها پس از اعلام تحریم تکرار شده است).

هفته بعد از سرنگون شدن هواپیماها، کوبایی های تبعیدی تلاش کردند که با امید آنکه نیروی نظامی عملیاتی علیه کاسترو را آغاز کند ایالات متحده آمریکا را تحت فشار بگذارند. آنها اطلاع دادند که می خواهند شنبه بعد گروهی قایق کوچک را از فلوریدا به محلی نزدیک ساحل کوبا برای اعتراض به سرنگون کردن دو هواپیما بفرستند. کلینتون تصمیم گرفت

که بزرگترین نمایش قدرت را علیه کوبا بعد از بحران موشکی (در سال ۱۹۶۳) به اجرا در آورد و از این رو یک گردان جت جنگی از نوع اف-۱۵، ۱۱ قایق نگهبانی ساحلی، ۲ ناو جنگی موشک بر، یک کشتی جنگی از نیروی دریایی، ۲ هواپیمای C-۱۳۰، تعداد بسیاری هلیکوپتر، هواپیما آواکس و ۶۰۰ جوخه نگهبانی ساحل را برای حمایت از قایق های کوبایی های تبعیدی گسیل داشت.

کلینتون قرص دریازدگی را فراموش کرد

تنها چیزی که کلینتون فراموش کرد بفرستد قرص دریازدگی بود، چرا که بعداً نشان داده شد که کوبایی های میامی واقعا به آن احتیاج دارند. تنها ۴۰ مایل دریایی پس از کی وست کوبایی های سوار بر قایق دچار دریازدگی شده، مانند خوک استفراغ کرده و به سکان داران قایق ها التماس کردند که قایق های لعنتی را برگردانند. کوبایی ها که نگاه تمام جهان بر آنها بود بار دیگر دم شان را روی کولشان گذاشتند و در رفتند. زمانیکه به بندر برگشتند کنفرانس مطبوعاتی گذاشته و علت عقب نشینی خود را توضیح دادند. یک سخنگو هنوز کمی گیج و منگ بود و به این خاطر خبرنگاران از ترس و وحشت آنکه روی آنها بالا بیاورد عقب رفتند.

رهبر گروه اعزامی کوبایی سریعاً از جلا افتاده گفت: "در دریا طوفان وحشتناکی حکم فرما شد. بلندی موج ها ۳ متر بود، و ما مجبور بودیم که برگردیم در غیر این صورت قایق هایمان را از دست می دادیم!" هنگامیکه او صحبت می کرد یک جوان زنگ که تمام وقت برای CNN کار می کرد فیلمی از ناوگان قایق های کوچک که به طرف کوبا می رفتند و از آسمان گرفته شده بود به نمایش درآورد. فیلم نشان می داد که خورشید می درخشید، دریا مثل یک آینه صاف بود، باد در نهایت نسیمی ملایم بود. البته گزارشگرانی که در آنجا بودند گفتند که پس از آن که دوربین های CNN محل را ترک کردند، "طوفان سختی بر پا شد". دورغی شاخدار!

مسلماً کاسترو این قدر می خندد که اشک هایش سرازیر می شوند.

"سوپر باریو" ها

نوشته زیر از ادواردو گالیانو است.

قهرمان های واقعی، که گالیانو توصیف می کند، "سوپر باریو" ها، مردم فقیر و زحمتکش جنوب شهر هستند که به جنگ سرمایه داری می روند، برای آزادی مبارزه می کنند و نهایتاً سرنوشت خویش را در دست می گیرند.

خبرنامه شهر مکزیکوسیتی

نیم قرن پس از ظهور سوپرمن در شهر گاتم، سوپر باریو* (Super Barrio) از خیابان ها و بام های مکزیکوسیتی حفاظت می کند. سوپرمن، مرد پولادین و بانفوذ آمریکای شمالی، سمبل جهانی قدرت، ساکن شهری به نام متروپولیس است.

سوپر باریو، مکزیکای ای معمولی، بشری خاکی، قهرمان مردم عامی، در محله فقیرنشین Nezhualcoyotl زندگی می کند. سوپر باریو شکمی برآمده، پاهایی کج و معوج، ماسکی قرمز بر چهره و کلاهی زرد بر سر دارد.

او با ارواح، مومیایی ها، و یا خون آشامان نبرد نمی کند. سوپر باریو، در گوشه ای از شهر با پلیس درگیر شده و گرسنگانی را که صاحبخانه بیرونشان انداخته نجات می دهد. در گوشه دیگر شهر تظاهراتی در حمایت از حقوق زنان و یا علیه آلودگی محیط زیست سازماندهی می کند، و همزمان، در مرکز شهر، مجلس ملی را اشغال کرده و در افشای فساد و رشوه خواری دولت سخنرانی می کند.

* معنی لغوی Barrio به زبان اسپانیایی "محله" است، اما اصطلاحاً به معنی "جنوب شهر" به کار می رود.

شکایت بر علیه LA شرکت سازنده سلاح های شیمیایی

تهیه و تنظیم : همسایه

قربانیان سلاح های شیمیایی آمریکایی، از شرکت های تولیدکننده این سلاح ها ادعای خسارت می کنند.

۳۰ سال پس از پایان جنگ ویتنام، هنوز انسان های زیادی هستند که از صدمات بمب های شیمیایی آمریکایی رنج می کشند. با توجه به چنین واقعیتی اکنون علیه شرکت های تولیدکننده این سلاح ها شکایت می شود.

"تران داک لویی" نمی تواند تنفر خود را مخفی کند. اگر آمریکایی ها واقعا می خواهند سلاح های شیمیایی پیدا کنند، می بایست ابتدا در کشور خود یعنی آمریکا جستجو کنند، نه در عراق. رئیس کمیته صلح و توسعه ویتنام می گوید: "بالاخره آمریکایی ها خود بزرگترین تولید کننده سلاح های شیمیایی در تاریخ جهان بوده و هستند و خلق ویتنام صدمات آن را تا به امروز بر دوش می کشد."

در اثر بمباران های شیمیایی در ویتنام ده ها هزار نفر جان باختند. هدف آمریکایی ها از این بمباران ها خشکاندن مزارع و گیاهان در ویتنام بود. میلیون ها ویتنامی مثل "تران داک لویی" امروز دچار بیماری های جسمی هستند. این بیماری ها نسل به نسل تا به امروز تداوم یافته است. تولد نوزادان ناقص مثال مشخصی در این زمینه است.

در جنگ ویتنام، ۸۰ میلیون لیتر سم مخصوص خشکاندن مزارع و گیاهان بر روی اراضی مردم پاشیده شده است. ۶۰ درصد این مواد مرگبار "دی اکسین" و ۴۰ درصد آن سمی ترین سموم شیمیایی هستند که قربانیان اتحاد دو ویتنام تاکنون صدمات آن را بر دوش می کشند.

آمریکایی ها در جنگ ویتنام برای این که مخفی گاه های دشمن (ویت کنگ ها) را نابود و مواد غذایی خلق ویتنام را قطع سازند، سه نوع سموم شیمیایی را بکار برده اند که سمی ترین و خطرناکترین آنها "Agent Orange" آگند نارنجی ست. این سلاح بدان خاطر بکار برده شد که گیاهان و مزارع را خشکاند و به این ترتیب ویت کنگ ها نه به غذا دسترسی پیدا کنند و نه جایی را برای مخفی شدن داشته باشند.

ارتش آمریکا در جنگ ویتنام میلیون ها لیتر از این سلاح سمی "دی اکسین" دار را بر روی مزارع ویتنامی ها پاشیده است. سمی ترین ماده موجود در این سلاح "TCDD" است که در جریان یک حادثه منجر به تخریب محیط زیست در شمال ایتالیا SEVESO در سال ۱۹۷۶ شناخته شده است.

"AGEND ORANGE" آگند نارنجی ماده دیگری ست که بر روی اهالی ۳۱۸۱ روستای ویتنام جنوبی پاشیده شد. بیش از ۲ میلیون انسان مستقیما هدف قرار گرفتند و تعداد بیشماری بطور غیرمستقیم. زیرا جریان آب، محصول مزارع و مواد غذایی به نوبه خود، سموم را بطور زنجیره ای به دیگران منتقل نمودند. آماري که توسط پزشکی به نام "فونک تو بوی" این روزها در باره خسارات درازمدت این جنایات در "مجمع جهانی پورتو آلگره" ارائه داده، دقیق نیست. نه

آمار دقیق است و نه جستجو و تحقیق دقیقی در این باره صورت گرفته است. افراد مسلول به طریق پزشکی و علمی معاینه نشده اند. چنین گزارش ضعیف و نادقیقی نمی تواند به موفقیت شکایت مجمع منجر گردد. اکنون قربانیان متحدا بر علیه ۳۷ شرکت آمریکایی تولیدکننده سلاح های شیمیایی شکایت می کنند. جالب توجه آن است که درآمد یکی از مشهورترین شرکت هایی که در این رابطه مورد شکایت قرار گرفته بیشتر از درآمد سرانه کشور ویتنام می باشد.

دادرسی مربوط به این پرونده ممکن است در اواخر فوریه ۲۰۰۵ آغاز گردد. خواست حداقل قربانیان، مجبور ساختن شرکت های تولیدکننده سلاح های شیمیایی به پرداخت غرامت برای خسارات وارده است. مشکل عمده در اینجا تعیین مسئول سیاسی این جنایات یعنی دولت آمریکا است. امری که تا کنون بی پاسخ مانده و تعیین آن در دادرسی امری غیرممکن است. در این دادرسی شرکت های مورد اتهام قرار گرفته اساسا روی مدارک و استدلالاتی تکیه می کنند که نشان دهد تولیدات آنها چه مضراتی ایجاد می کند یا نمی کنند.

۲ سال پیش محققین آمریکایی موفق شدند تا پس از جستجوهای دقیق معلوم کنند که در کجا و چقدر و چه نوع مواد شیمیایی استفاده شده است و در این زمینه به نتایجی برسند. این نتایج مادیون اظهارات سربازان آمریکایی ای ست که در ارتباط با این سلاح ها خود تحت تأثیر "دی اکسین" قرار گرفته و مسلول شده اند. این گروه از سربازان نیز از شرکت های تولیدکننده سلاح های شیمیایی تقاضای خسارت کرده اند. ■

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

شماره فکس و تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 - 208 - 8805621

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London
WC1N 3XX
England

کمکهای مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمایید.

National Westminster Bank
Branch Sort Code: 60-24-23
Account Name: M.B
Account No: 98985434

آدرس بانک:

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: ipfg@hotmail.com

PO Box 8082

4 the Broadway, Wood Green London N22 6EZ, England

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!